

فصل چهارم

سوسیالیسم

خاستگاه و رشد

هیچ انسانی یک جزیره نیست - مضامین اصلی

راه‌هایی به سوی سوسیالیسم

کمونیسم

دموکراسی اجتماعی

سوسیالیسم در قرن بیست و یکم

خاستگاه و رشد

واژه "سوسیالیست" برگرفته از فعل لاتینی "سوسی‌یر"^۱ به معنای ترکیب یا سهیم کردن است. نخستین کاربرد شناخته شده آن در ۱۸۲۷ در بریتانیا و در شماره‌ای از نشریه *کوآپراتیو مگزین*^۲ بود. در اوایل دهه ۱۸۳۰، پیروان رابرت اوون^۳ (۱۷۱۱-۱۸۵۸) در بریتانیا و سن سیمون^۴ (۱۷۶۰-۱۸۲۵) در فرانسه شروع به اشاره کردن به عقایدشان به عنوان "سوسیالیسم" کرده بودند، و در دهه ۱۸۴۰، این واژه در بسیاری از کشورهای صنعتی، به ویژه در فرانسه و بلژیک و آلمان، واژه‌ای آشنا بود.^۵

1. sociare

2. Co-operative Magazine

3. Robert Owen

4. Saint-Simon

۵. (نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، رنه سدیو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، ۱۳۶۳، نشر نو، فصل اول). م.

سوسیالیسم، گسترده‌ترین ایده‌نولوژی سیاسی و مشتمل بر رشته‌ای بسیار وسیع از نظریه‌ها و سنت‌ها [مکتب‌ها] است. در واقع، متمایل به اشاره به «سوسیالیسم‌ها» است به جای این که «سوسیالیسم» محض باشد، و به مثابه یک میراث ایده‌نولوژیکی مشترک، مدّعی گروه‌هایی بسیار متفاوت می‌باشد، نظیر انقلابیون کمونیست، ملی‌گرایان افریقایی، سوسیال‌دموکرات‌های غربی، و حتی برخی فاشیست‌ها در ناسیونال سوسیالیسم‌های خاص. این سنت‌ها در تلاش‌هایشان برای استقرار سوسیالیسم «حقیقی»، معمولاً بیشتر نسبت به یکدیگر خصومت ورزیده‌اند تا سایر ایده‌نولوژی‌ها. یک چنین سردرگمی اصولاً ناشی از موقعیت سوسیالیسم در استقرار خود به عنوان یک نیروی سیاسی عمده، تقریباً در تمامی نقاط جهان به استثنای امریکای شمالی است. همزمان با اشاعه عقاید سوسیالیستی، این عقاید در اثر نیروهای اجتماعی و فرهنگی و تاریخی بسیار متفاوتی که با آنها در اروپای غربی و شرقی، آسیا، افریقا و امریکای لاتین برخورد کردند، شکل گرفته و گاهگاه متحول شده‌اند.

اگرچه سوسیالیست‌ها گاهی مدعی یک میراث فکری شده‌اند که قدمت آن به **جمهوریت افلاطون** یا **مدینه فاضله** تامس هابز (۱۵۱۶) می‌رسد، اما همانند لیبرالیسم و محافظه‌کاری، خاستگاه آن در قرن نوزدهم قرار دارد. پیدایش سوسیالیسم، واکنشی بود به شرایط اجتماعی و اقتصادی پدید آمده در اروپا در اثر رشد کاپیتالیسم صنعتی.^۱ زایش عقاید سوسیالیستی پیوند تنگاتنگی با ایجاد یک طبقه جدید، اما در حال رشد، از کارگران صنعتی داشت که از فقر و تحقیری که غالباً یکی از ویژگی‌های اوایل عصر صنعتی شدن بود رنج می‌بردند.

ماهیت سوسیالیسم اولیه تحت تأثیر شرایط سخت و غالباً غیرانسانی قرار داشت که طبقه کارگران صنعتی در آن شرایط زندگی و کار می‌کردند. سیاست‌های اقتصاد آزاد در اوایل قرن نوزدهم به مالکان کارخانه‌ها آزادی عمل داد تا سطوح دستمزد و شرایط کار در کارخانه را تعیین کنند. سطح دستمزدها عموماً پایین بود و استفاده از کار کودکان و

۱. لازم به یادآوری است که درباره پیدایش سوسیالیسم دو نظریه وجود دارد: گروهی معتقدند که سوسیالیسم واکنشی است در برابر بیدادگری اجتماعی؛ و گروه دیگر بر این باورند که سوسیالیسم یک شکل تاریخی مشخص جامعه است. با قبول تعبیر اول، می‌توان گفت که سوسیالیسم از گذشته بسیار دور وجود داشته است. اما بر مبنای تعبیر دوم، سرچشمه آن در جامعه کاپیتالیستی قرن نوزدهم است. با توجه به تخیلی بودن برداشت اول، اجماع بر این است که برداشت دوم صحیح است. (نک: سوسیالیسم، ژرژ بورژن و پی‌یر ریمبر، ترجمه منصور مصلحی، تهران، ۱۳۴۱، شرکت سهامی کتابهای جیبی، مجموعه چه می‌دانم؟، مقدمه). م.

زنان رواج داشت، روز کاری^۱ معمولاً به دوازده ساعت هم می‌رسید و خطر بیکاری همواره وجود داشت. افزون بر آن، طبقه جدید کارگر راه خود را گم کرده بود، اساساً مرکب از نسل اول ساکنان شهرها بود که با شرایط زندگی و کار صنعتی آشنایی نداشت و انگشت‌شمار بودند نهادهای اجتماعی که بتوانند به زندگی کارگران ثبات یا معنا بدهند. نتیجتاً سوسیالیست‌های اولیه غالباً خواستار یک راهکار افراطی و حتی انقلابی برای کاپیتالیسم صنعتی بودند. به طور مثال، شارل فوریه^۲ (۱۷۷۲-۱۸۳۷) در فرانسه و رابرت اوون در بریتانیا از ایجاد جوامع مدینه فاضله‌وار^۳ و مبتنی بر همکاری و محبت به جای رقابت و آزمندی، جانبداری کردند. کارل مارکس (به صفحه ۲۲۵-۲۲۶ مراجعه شود) و فریدریش انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) نظریه‌های پیچیده‌تر و نظام‌مندتری را خلق کردند که مدعی کشف "قوانین تاریخ" بود و فروپاشی انقلابی کاپیتالیسم را امری اجتناب‌ناپذیر اعلام می‌کرد.

در اواخر قرن نوزدهم، با بهبود تدریجی که در وضع زندگی طبقه کارگر پدید آمد، ماهیت سوسیالیسم نیز دگرگون شد. رشد اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی طبقه کارگر و باشگاه‌های ورزشی و اجتماعی به فراهم شدن امنیت اقتصادی بیشتر و جذب شدن طبقه کارگر در جامعه صنعتی کمک کرد، به طوری که در جوامع صنعتی پیشرفته در غرب اروپا، به سختی قابل تصور بود که طبقه کارگر را همچنان یک نیروی انقلابی به شمار آورد. احزاب سوسیالیست که در اثر گسترش تدریجی حق رأی به کارگران مرد دلگرم شده بودند، تدریجاً راهکارهای قانونی و قانون اساسی را برگزیدند. با شروع جنگ جهانی اول، جهان سوسیالیسم دچار شکاف آشکاری شد: گروهی از احزاب سوسیالیستی خواستار کسب قدرت از طریق صندوق‌های اخذ رأی [در انتخابات عمومی] بودند و اصلاحات را موعظه می‌کردند. گروه دیگر را احزابی تشکیل می‌دادند که معمولاً در کشورهای عقب‌مانده‌ای مانند روسیه به سر می‌بردند و نیازی مداوم به برپایی انقلاب را اعلام می‌کردند. انقلاب ۱۹۱۷ روسیه این شکاف را عمیق‌تر کرد: سوسیالیست‌های انقلابی به تبعیت از لنین (به صفحه ۲۳۷ مراجعه شود) و بلشویک‌ها، عنوان [حزب] "کمونیست" را برگزیدند، در حالی که سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب همچنان عنوان "سوسیالیست" یا "سوسیال دموکرات" را حفظ کردند.

1. working day

2. Charles Fourier

3. utopian

قرن بیستم شاهد گسترش افکار سوسیالیستی در آن گروه از کشورهای افریقایی، آسیایی و امریکای لاتین بود که فاقد هرگونه تجربه‌ای از کاپیتالیسم صنعتی بودند یا این که تجربه بسیار اندکی در این مورد داشتند. پیدایش سوسیالیسم در این کشورها غالباً بیشتر زائیده مبارزات ضداستعماری بود تا مبارزات طبقاتی. اندیشه استعمار طبقاتی جای خود را به ستم استعماری داد و ترکیب توانمندی از سوسیالیسم و ملی‌گرایی را پدید آورد که در فصل پنجم این کتاب به نحو کامل‌تری بررسی شده است. مدل بُلشویکی کمونیسم، در پی انقلاب ۱۹۴۹ چین به کار گرفته شد و سپس به کره شمالی، ویتنام، کامبوج و لائوس گسترش یافت. میانه‌روترین شکل‌های سوسیالیسم در جای دیگری به کار گرفته شده‌اند، مثلاً توسط حزب کنگره^۱ که از زمان استقلال هند از ۱۹۴۷ به آن سو، غالباً بر هند حکومت کرده است. شکل‌های مشخص سوسیالیسم امریکایی و عرب نیز به وجود آمده‌اند که به ترتیب تحت تأثیر ارزش‌های مشترک زندگی قبیله‌ای سنتی و اصول اخلاقی اسلام قرار داشته‌اند. در امریکای جنوبی و مرکزی، انقلابیون سوسیالیست به پیکار با دیکتاتورهای نظامی برخاسته‌اند که غالباً وجود آنها را در راستای منافع امپریالیسم ایالات متحده توجیه می‌کنند. رژیم کاسترو که پس از انقلاب ۱۹۵۹ به قدرت رسید، روابط نزدیکی با اتحاد شوروی برقرار کرد، در حالی که چریک‌های سان‌دینیست که در ۱۹۷۹ در نیکاراگوئه به قدرت رسیدند غیرمتعهد باقی ماندند. در شیلی، در ۱۹۷۰، سالوادور آلنده^۲ نخستین رئیس‌کشور مارکسیست جهان بود که به گونه‌ای دمکراتیک انتخاب شده بود، اما رژیم او در سال ۱۹۷۳ با یک کودتای حمایت شده توسط سازمان سیا، سرنگون شد و خود آلنده نیز به قتل رسید.

در اواخر قرن بیستم، سوسیالیسم چندین مورد از شوربختی^۳ را تحمل کرد که برخی از آنها به اعلام "مرگ سوسیالیسم" انجامید. بدترین این شوربختی‌ها، بی‌شک سقوط کمونیسم در انقلاب‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱ اروپای شرقی بود. با این حال، سوسیالیست‌ها به جای این که حول اصول دموکراسی اجتماعی غرب به یکدیگر ببیندند، هنگامی که احزاب سوسیالیست پارلمانی در بسیاری از نقاط جهان پذیرای عقاید و سیاست‌هایی شدند که عموماً مرتبط با لیبرالیسم یا حتی محافظه‌کاری بودند، این اصول از سوی سوسیالیست‌ها زیر سؤال رفت. قسمت پایانی این فصل به چالش‌های متعددی که رویاروی

1. Congress Party

2. Salvador Allende

3. reversal

سوسیالیسم نوین است می‌پردازد و این موضوع را بررسی می‌کند که آیا سوسیالیسم می‌تواند باز هم آینده‌ای به عنوان یک ایده‌ئولوژی مشخص داشته باشد یا خیر.

هیچ انسانی یک جزیره نیست - مضامین اصلی

یکی از دشواری‌های تحلیل سوسیالیسم در این است که این واژه به سه طریق مختلف تعبیر شده است. از یک دیدگاه، سوسیالیسم را به عنوان یک مدل اقتصادی به شمار آورده‌اند که معمولاً با شکلی از جمع‌گرایی و برنامه‌ریزی [مرکزی^۱] پیوند خورده است. سوسیالیسم در این مفهوم، جایگزینی است برای کاپیتالیسم، و گزینش یکی از این دو نظام تولیدی اساساً متفاوت، حیاتی‌ترین مسأله در میان تمامی مسائل اقتصادی است. با این وصف، انتخاب بین سوسیالیسم "ناب" و کاپیتالیسم "ناب" همواره یک توهم بود، زیرا تمامی شکل‌های اقتصادی، ویژگی‌های این دو نظام را از راه‌های گوناگون با یکدیگر در آمیخته‌اند. در واقع، سوسیالیست‌های جدید تمایل به آن دارند که سوسیالیسم را نه به عنوان جایگزینی برای کاپیتالیسم، که به مثابه وسیله‌ای برای تعدیل کاپیتالیسم در راستای اهداف اجتماعی وسیع‌تر به شمار آورند. در تعبیر دوم از سوسیالیسم، سوسیالیسم ابزاری است برای جنبش کارگری. بر طبق این نگرش، سوسیالیسم نماینده منافع طبقه کارگر است و برنامه‌ای را عرضه می‌کند که کارگران از آن طریق می‌توانند قدرت سیاسی یا اقتصادی را به دست آورند. از این رو، سوسیالیسم در حقیقت شکلی از "آیین کارگری"^۲ است. از این چشم‌انداز، اهمیت سوسیالیسم بر حسب بخت و اقبال جنبش کارگری در سطح جهانی، متغیر است. با این وصف، اگرچه در مورد پیوند تاریخی بین سوسیالیسم و کار سازمان یافته نمی‌توان تردید کرد، اما عقاید سوسیالیستی همچنین مرتبط با استادکاران ماهر، طبقه رعایا^۳ در روستاها، و به خاطر همان موضوع، مرتبط با نخبگان سیاسی و دیوانسالار بوده است. به همین دلیل است که در کتاب حاضر، سوسیالیسم در یک مفهوم سوم و وسیع‌تری تعبیر شده است که آن را در قالب یک آیین یا ایده‌ئولوژی سیاسی قرار می‌دهد که با مجموعه خاصی از عقاید و ارزش‌ها و نظریه‌ها

۱. (central planning)؛ برنامه‌ریزی دولتی - غالباً در کشورهای سوسیالیستی - که هدف‌های برنامه اقتصادی و نیز وسایل دستیابی به آنها را دولت تعیین و ابلاغ می‌کند. م.

2. labourism

3. peasantry

مشخص می‌شود. مهم‌ترین عناصر این مجموعه عبارتند از:

- اجتماع
- همپاری
- برابری
- تأمین نیازها
- مالکیت مشترک

اجتماع

سوسیالیسم در قلب خود، دارای بینشی وحدت‌بخش درباره افراد بشر به عنوان موجودات اجتماعی است که قادرند از راه بهره‌گیری از قدرت اجتماع، و نه صرفاً از راه تلاش فردی، بر مشکلات اجتماعی و اقتصادی چیره شوند. این یک بینش جمع‌گراست زیرا به قابلیت افراد بشر برای اقدام جمعی، آمادگی و توانایی‌شان در پیگیری هدف‌ها از طریق همکاری، برخلاف تلاش در راستای نفع شخصی، تأکید می‌ورزد. مثلاً اکثر سوسیالیست‌ها آماده‌اند تا کلام جان دان، شاعر مابعدالطبیعه‌ای^۱ بریتانیایی را تکرار کنند:

هیچ انسانی یک جزیره تنها نیست،
هر انسانی، بخشی از یک قاره است؛ بخش اصلی آن،
مرگ هر انسان، وجود مرا می‌کاهد، چرا که من در بشریت سهم هستم،
و از این رو، جستجو مکن تا بدانی ناقوس مرگ برای چه کسی به صدا در می‌آید،
برای تو به صدا در می‌آید.

از این رو، افراد بشر، "رفقا" و "برادران" یا "خواهران" هستند که با علایق یک بشریت مشترک به یکدیگر پیوند خورده‌اند.

۱. John Donne (۱۵۷۳-۱۶۳۱)، یکی از برجسته‌ترین شاعران انگلستان، و نخستین و بزرگترین شاعر مابعدالطبیعه این سرزمین است. او که کِسوت روحانیت به تن داشت، در اشعارش عقل و عشق را به هم آمیخته است. ویژگی‌های عمده شعر او عبارتند از: ابهام و فشردگی فوق‌العاده معانی، پیچیدگی استعارات و اشارات، غرابت ترکیبات، و گونه‌ای تصویرسازی غیرمعمول که از فلسفه، مذهب و الهیات، هنر، علوم، و زندگی روزمره آن عصر مایه گرفته است. (نک: تاریخ ادبیات جهان، جلد دوم، صفحات ۹۹۸ و ۱۰۰۱). م.

جمع‌گرایی

جمع‌گرایی در معنای کلی آن، باور به این اعتقاد است که تلاش مشترک بشر، در مقایسه با تلاش شخصی یک فرد، از ارزش عملی و اخلاقی بیشتری برخوردار است. از این رو، بازتابی از این اندیشه است که طبیعت بشر خمیره‌ای اجتماعی دارد، و متضمن آن است که گروه‌های اجتماعی، اعم از "طبقات"، "ملت‌ها"، "نژادها"، یا هر چیز دیگر، حقایق سیاسی معناداری می‌باشند. با این وصف، این واژه با تعبیرهای گوناگون به کار می‌رود. باکونین^۱ (به صفحه ۳۳۷ مراجعه شود) و سایر آنارشیست‌ها این واژه را برای اشاره به مجامع خودمختار افراد آزاد به کار می‌بردند. سایرین، جمع‌گرایی را در نقطه مقابل فردگرایی (به صفحه ۶۸ مراجعه شود) قرار داده و معتقدند که این واژه متضمن آن است که منافع جمعی باید بر منافع فردی چیره شود. گاهی نیز آن را به دولت پیوند می‌زنند، دولت به عنوان سازوکاری که از منافع جمعی دفاع می‌نماید، و ضمناً نشانگر آن است که افزایش مسئولیت‌های دولت نشانه‌ای از پیشرفت جمع‌گرایی است.

سوسیالیست‌ها تمایل به مراتب کمتری از لیبرال‌ها یا محافظه‌کاران برای باور کردن این موضوع دارند که طبیعت بشر تغییرناپذیر بوده و به هنگام تولد تثبیت شده است. بلکه آنان باور دارند که طبیعت بشر تأثیرپذیر بوده و در اثر تجربه‌ها و شرایط زندگی اجتماعی شکل گرفته است. در بحث فلسفی دیرین درباره این که آیا "مرئی" تعیین‌کننده رفتار بشر است یا "طبیعت"، سوسیالیست‌ها قاطعانه جانب مرئی را می‌گیرند. هر فرد انسانی، از زمان تولدش، حتی زمانی که در زهدان قرار دارد، در معرض تجربه‌هایی قرار می‌گیرد که شخصیت او را شکل می‌دهد و مشخص می‌کند. تمامی قابلیت‌ها و صفات بشر، از جامعه آموخته می‌شود، از این حقیقت که ما از زبان [منطق] اجتماع پیروی می‌کنیم. در حالی که لیبرال‌ها تمایز آشکاری را میان "فرد" و "جامعه" قائل‌اند، سوسیالیست‌ها بر این باورند که فرد از جامعه جداناپذیر است. افراد بشر نه خودبسنده و نه مستقل هستند؛ اندیشیدن به آنان به عنوان "افراد" مستقل یا تفکیک شده، کار

1. Bakunin

بی‌معنایی است. افراد را فقط می‌توان از طریق گروه‌های اجتماعی که به آنها تعلق دارند، یا درکی که از خودشان دارند، فهم کرد. از این رو، رفتار افراد بشر بیشتر نشانگر جامعه‌ای است که در آن زیست کرده و پرورش می‌یابند، نه آن که حکایتگر طبیعت پایدار یا تغییرناپذیر بشر باشد.

لیبرال‌ها و محافظه‌کاران غالباً استدلال می‌کنند که افراد بشر به لحاظ فطرتشان، اساساً خودخواه و خودبین‌اند. از سوی دیگر، سوسیالیست‌ها معتقدند که رفتار خودپسندانه، زیاده‌خواهانه، دنیاپرستی یا پرخاشگرانه افراد زائیده شرایط اجتماعی است، نه شرایط طبیعی. یک چنین خصایصی، محصول جامعه‌ای است که رفتار خودپسندانه و زیاده‌خواهانه را تشویق کرده و پاداش می‌دهد. این موضوع، دقیقاً همان اتهامی است که سوسیالیست‌ها معمولاً به نظام سرمایه‌داری می‌زنند. افراد بشر طالب بیشترین نفع نیستند، بلکه این سازوکار اقتصاد بازار کاپیتالیستی است که محرک پیگیری نفع شخصی است و افراد را به این کار تشویق می‌کند.

حالت افراطی سوسیالیسم، زائیده علاقه آن به آن چیزی نیست که مردم شبیه به آن هستند^۱، بلکه برگرفته از قابلیت افراد بشر برای دگرگون شدن است. همین باور است که سوسیالیست‌ها را واداشته است تا بینش‌هایی مدینه فاضله‌وار را درباره یک جامعه بهتر که در آن، افراد بشر قادرند به عنوان اعضای یک اجتماع، به نجات و ارضای خاطر دست یابند، ارائه دهند. سوسیالیست‌های افریقایی و آسیایی غالباً تأکید کرده‌اند که جوامع سنتی و پیشاسرمایه‌داری آنان، از پیش بر اهمیت زندگی اجتماعی و ارزش اجتماع تأکید کرده است. در این شرایط، سوسیالیسم کوشیده است تا ارزش‌های اجتماعی سنتی را در رویارویی با چالشی از جانب فردگرایی غربی، حفظ کند. همان طور که جولوس نایرر^۲ (رییس‌جمهور تانزانیا از ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۵) یادآور شد، "ما، در افریقا، هیچ نیاز واقعی‌تری برای گروش به سوسیالیسم جز آموختن دموکراسی نداریم". از این رو، وی عقاید خود را در قالب "سوسیالیسم قبیله‌ای"^۳ توصیف کرد.

اما در غرب صنعتی، بعد اجتماعی زندگی، پس از چند نسل کاپیتالیسم صنعتی، به ناچار بایستی احیا شود. این موضوع، هدف سوسیالیست‌های خیالپرداز قرن نوزدهم مانند فوریه و اوون را تشکیل می‌داد که طرح‌هایی را برای زندگی اشتراکی پیاده کردند.

۱. اشاره به وضع طبیعی بشر و نظریه تغییرناپذیر بودن خمیره بشر است. م.

2. Julius Nyerere

3. tribal socialism

شارل فوریه، مشوق تأسیس جوامع الگویی بود که هر یک شامل ۱۸۰۰ عضو باشد، و این جوامع را فالانستر^۱ می‌نامید. رابرت اوون نیز تعدادی جوامع آزمایشی را تأسیس کرد که مشهورترین آنها جامعه "نیوهارمونی"^۲ در ایندیانا در سال‌های ۱۸۲۴-۱۸۲۹ بود.^۳ موفق‌ترین تجربه اشتراکی به لحاظ استمرار، نظام کیوتص^۴ در اسرائیل است که مشتمل بر یک نظام تعاونی - معمولاً روستایی - است، یعنی شهرک‌هایی که مالکیت آن متعلق به عموم مردم است و توسط اعضا اداره می‌شود. نخستین کیوتص در ۱۹۰۹ تأسیس شد و اینک ۳ درصد شهروندان اسرائیلی در کیوتصیوم و یک رقم ۵ درصد در شهرک‌های کمتر سخت‌گیرتر موشاو^۵ زندگی می‌کنند.

همیاری

اگر افراد بشر موجودات اجتماعی می‌باشند، بنابراین سوسیالیست‌ها باور دارند که رابطه طبیعی میان آنان به صورت همیاری است، نه رقابت. از نگاه لیبرال‌ها و محافظه‌کاران، رقابت میان افراد بشر یک امر طبیعی، و از بعضی جهات، سالم است. طبیعی بودن آن به این جهت است که تصور می‌شود هر یک از افراد بشر به دنبال نفع خویشانند، و سالم است تا جایی که باعث تشویق افراد به سختکوشی و رشد مهارت‌ها یا قابلیت‌های بالقوه آنان می‌شود. افراد را باید به خاطر موفقیت‌های شخصی‌شان پاداش داد، اعم از این که این موفقیت‌ها به صورت پیروزی در مسابقه دو، به دست آوردن نمرات بالاتر در یک امتحان و یا داشتن پشتکار بیشتر در مقایسه با همکارانشان باشد.

از سوی دیگر، سوسیالیست‌ها باور دارند که رقابت باعث می‌شود که افراد به جان یکدیگر بیفتند. هر یک از آنان را ترغیب به انکار یا نادیده گرفتن طبیعت اجتماعی‌شان می‌کند، به جای این که آنان را تشویق کند که پذیرای آن شوند. نتیجتاً رقابت باعث می‌شود که صفات فردی کمتر رشد کرده و برعکس موجب تقویت خودپسندی و

۱. (phalanstÅre)؛ نوعی اجتماع تعاونی است. (نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، پیشین، صفحات ۲۷۱-۲۷۴). م.

2. New Harmony

۳. (نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، پیشین، صفحات ۲۵۱-۲۵۳). م.

۴. (Kibuts)، در زبان عبری به معنای تجمع است. (نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، پیشین، صفحات ۵۴۱-۵۴۸). م.

۵. (Moshav) در زبان عبری به معنای محل اسکان است. (نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، پیشین، صفحات ۵۴۸-۵۵۰). م.

پرخاشگری در آنان شود. اما همیاری دارای یک بار اخلاقی و اقتصادی است. افرادی که همیار یکدیگرند، به جای این که علیه یکدیگر فعالیت کنند، علائق همدلی و همدردی و محبت را تقویت می‌کنند. افزون بر آن، قدرت‌های یک اجتماع، نه قدرت هر یک از افراد را، می‌توان نظم داد. به طور مثال، پیوتر کروپوتکین^۱ آنارشویست روسی (به صفحه ۳۴۵ مراجعه شود) اظهار عقیده کرد که دلیل اصلی بقا و شکوفایی گونه‌های بشر این است که برای «کمک متقابل» قابلیت داشته‌اند. سوسیالیست‌ها باور دارند که افراد بشر قادرند علاوه بر انگیزه‌های مادی، در اثر انگیزه‌های اخلاقی نیز به انگیزش درآیند. از لحاظ نظری، کاپیتالیسم به افراد به خاطر کاری که انجام می‌دهند پاداش می‌دهد: هر چه سختکوش‌تر و دارای قابلیت‌های بیشتری باشند، پاداش بزرگتری را دریافت خواهند کرد. اما انگیزه اخلاقی برای داشتن پشتکار، همانا آرزوی سهم شدن در نفع عمومی است که از همدردی یا حس مسئولیت نسبت به سایر هم‌نوعان سرچشمه می‌گیرد. گرچه سوسیال دموکرات‌های معدودی به الغای آشکار انگیزه‌های مادی می‌اندیشند، اما آنان در عین حال بر ضرورت نوعی توازن میان انگیزه‌های مادی و اخلاقی تأکید دارند. مثلاً سوسیالیست‌ها استدلال خواهند کرد که یک انگیزه مهم برای دستیابی به رشد اقتصادی، این است که این رشد به تأمین مالی تدارک حمایت رفاهی از اقشار بسیار فقیر و آسیب‌پذیر جامعه کمک می‌کند.

تعهد سوسیالیستی برای همیاری، محرک رشد بنگاه‌های تعاونی بود، و این بنگاه‌ها طرح‌ریزی شدند تا جایگزین کسب و کارهای رقابتی و سلسله مراتبی شوند که در نظام کاپیتالیسم گسترش یافته بودند. تعاونی‌های تولیدکنندگان و تعاونی‌های مصرف‌کنندگان اقدام به نظم دادن قدرت گروه‌هایی از مردم کرده‌اند که به خاطر نفع متقابل [نفع عمومی] فعالیت می‌کنند. در بریتانیای کبیر، جوامع تعاونی در اوایل قرن نوزدهم به ناگه ظاهر شدند. این جوامع، کالاها را در حجم وسیع می‌خریدند و به قیمت ارزان به اعضای خود که از طبقه کارگر بودند می‌فروختند. جامعه "پیش‌تازان راش دیل"^۲ یک مغازه خواربارفروشی را در ۱۸۴۴ تأسیس کرد، و طولی نکشید که در سرتاسر انگلستان صنعتی و اسکانلند از الگوی مزبور تقلید شد. تعاونی‌های تولیدکنندگان که متعلق به نیروی کار [کارگران] است و به وسیله آنان اداره می‌شود، در نقاطی از اسپانیا و

1. Peter Kropotkin

2. Rochdale Pioneers

یوگسلاوی سابق - که در آنجا، صنعت بر اساس اصل "خودگردانی" کارگران صورت می‌گیرد - رواج داشته و سازمان‌دهی شده است. مزارع اشتراکی در اتحاد شوروی نیز به این منظور طرح‌ریزی شدند که صورت تعاونی و خودگردان داشته باشند، گرچه این مزارع عملاً در درون یک نظام برنامه‌ریزی انعطاف‌ناپذیر عمل می‌کردند و معمولاً توسط رؤسای محلی حزب کنترل می‌شدند.

برابری

تعهد در برابر مساوات [اجتماعی] از بسیاری جهات یک ویژگی مشخص ایده‌ئولوژی سوسیالیسم است، مساوات همان ارزش سیاسی است که به طرز کاملاً آشکاری سوسیالیسم را از رقیبانش و به ویژه از لیبرالیسم و محافظه‌کاری متمایز می‌سازد. محافظه‌کاران معتقدند که جامعه، دارای سلسله مراتب طبیعی است و لذا اندیشه مساوات اجتماعی را کاملاً واهی می‌دانند. لیبرال‌ها نیز در برابر مساوات متعهدند، ولی به این دلیل که تمامی افراد از ارزش اخلاقی مساوی برخوردار بوده و لذا حق بهره‌مندی از حقوق مساوی و عزت را دارند. اما افراد از لحاظ استعداد و قابلیت‌های مادرزادی، متفاوتند و از این رو حق دارند که بر مبنای آنها پاداش داده شوند؛ آن کسانی که سختکوش‌اند و قابلیت‌هایی دارند، درخور آن هستند که ثروتمندتر از کسانی باشند که فاقد این صفات هستند. به همین جهت است که لیبرال‌ها طرفدار تساوی فرصت برای افرادند، اما دلیلی نمی‌بینند که این تساوی فرصت باید، یا طبیعتاً، منجر به مساوات اجتماعی و اقتصادی شود.

برعکس، سوسیالیست‌ها بسیار اکراه دارند که نابرابری‌های افراد به لحاظ ثروت را بر حسب تفاوت‌های ذاتی افراد از حیث قابلیت‌ها تبیین نمایند. سوسیالیست‌ها باور دارند که درست همان طور که کاپیتالیسم باعث رواج رقابت و رفتار خودپسندانه افراد شده است، نابرابری بشری نیز به مقدار زیادی نشانگر ساختار نابرابر جامعه است. آنان به این باور ساده‌لوحانه اعتقاد ندارند که تمامی مردم به طور یکسان آفریده شده و دقیقاً دارای شایستگی‌ها و قابلیت‌های یکسان می‌باشند. به طور مثال، یک جامعه مساوات‌طلب، جامعه‌ای نخواهد بود که در آن، تمامی دانشجویان نمره یکسانی را در امتحان ریاضیات به دست آورند. با وجود این، سوسیالیست‌ها باور دارند که مهم‌ترین شکل‌های عدم

مساوات بشری، ثمره رفتار نابرابر توسط جامعه است، نه نابرابری طبیعی به لحاظ استعدادها. به طور مثال، به رغم تفاوت‌های طبیعی در قابلیت تحصیلی، عملکرد تحصیلی بیشتر بازتابی از عوامل اجتماعی نظیر دسترسی به تحصیل تمام وقت، کیفیت آموزشی، تشویق و حمایت از جانب خانواده و در دسترس بودن منابعی نظیر کتابخانه‌ها، کتاب‌ها و فضا و زمان برای مطالعه آنهاست. نتیجتاً سوسیالیست‌ها فقط به این که فرصت مساوی برای رشد مهارت‌ها یا استعدادها در اختیار افراد گذارده شود بسنده نکرده و بلکه خواستار مساوات اجتماعی در قالب این تضمین اساسی هستند که تمامی افراد، نه فقط افراد ممتاز، بتوانند بیشترین قابلیت‌های خود را به ظهور برسانند.

به مجرد آن که تفاوت‌های فردی را زاییده شرایط اجتماعی بدانیم، برابری اجتماعی، هم، ممکن، و، هم، مطلوب به شمار می‌آید. نابرابری‌های اجتماعی، که به مقدار زیادی ناشی از پیشامد اصل و نسب است، علاوه بر آن که ناعادلانه است، بلکه مروج رقابت، ناخشنودی و تقسیم‌بندی‌های اجتماعی نیز می‌باشد. از سوی دیگر، برابری موجب تقویت افراد بشر به لحاظ همکاری همیارانه و هماهنگ می‌شود: مساوات، شالوده بنیادین یک اجتماعی حقیقی است. شاید که افراطی‌ترین مصداق تعهد سوسیالیسم نسبت به مساوات‌طلبی، در چین و در دوره معروف به انقلاب فرهنگی در سال‌های ۱۹۶۶-۱۹۶۹ بود. مائوتسه تونگ (۱۸۹۳-۱۹۷۶)، رهبر چین، که نگران بود انقلاب چین دستخوش خطر اتخاذ یک "راه و روش کاپیتالیستی" شود و تحت نفوذ عناصر راست‌گرا درآید، به پیکاری افراطی با مزایا و نابرابری‌ها دست یازید. ارتشی از "گارد‌های سرخ" به "پویندگان راه کاپیتالیسم" یورش آورد و آنان را برکنار کرد. تفاوت‌های حقوق و دستمزد [بر مبنای مدارک تحصیلی] در درون دستگاه دولت، در مدارس و دانشگاه‌ها، و در خود حزب کمونیست، یکسره از میان رفت، و حتی ورزش‌های رقابتی مانند فوتبال نیز ممنوع شد.

با این که سوسیالیست‌ها درباره مزیت مساوات اجتماعی و اقتصادی هم‌رأی می‌باشند، اما در خصوص میزان این مساوات اختلاف نظر دارند. مارکسیست‌ها معتقدند که نابرابری، ناشی از وجود مالکیت خصوصی است، و منجر به توزیع نابرابر قدرت اقتصادی میان بورژوازی دارای مالکیت و پرولتاریای فاقد مالکیت می‌شود. از نظر مارکس، برابری فقط از راه الغای کامل مالکیت خصوصی و دستیابی به یک جامعه بدون طبقات امکان‌پذیر است. برابری اجتماعی فقط موقعی برقرار می‌شود که ثروت

مؤلد^۱ متعلق به تمامی مردم باشد؛ به بیان دیگر، هنگامی که مساوات کامل برقرار شود. اما تلاش سوسیال دموکرات‌ها بیشتر در این راستاست که کاپیتالیسم را مهار کنند، نه الغای آن. آنان باور دارند که نابرابری نه تنها نشانگر مالکیت نابرابر ثروت است، بلکه نشان‌دهنده این حقیقت نیز می‌باشد که ثروت با توجه به شرایط دستمزدها و حقوق‌ها، به طرز نابرابر تقسیم شده است. لذا نیازی نیست که دارایی شخصی را الغاء کرد بلکه این ثروت باید صرفاً به گونه‌ای مساوی‌تر در درون جامعه سرشکن شود. از این رو، سوسیال دموکرات‌ها طرفدار مساوات بیشتر به لحاظ توزیع ثروت‌اند، نه برابری مطلق. به عقیده آنان، مساوات را می‌توان از راه انتقال مجدد ثروت از ثروتمندان به فقیران، ایجاد کرد، مثلاً از راه توسعه دولت رفاه عمومی یا عرضه کردن یک نظام مترقی مالیات‌بندی.

دیدگاه‌هایی درباره مساوات [اجتماعی]

لیبرال‌ها معتقدند که انسان‌ها به گونه‌ای برابر "آفریده شده‌اند"، به این دلیل که از ارزش اخلاقی یکسانی برخوردارند. این اعتقاد دربرگیرنده برابری رسمی، به ویژه از حیث حقوقی و سیاسی، و نیز برابری به لحاظ امکانات و فرصت‌هاست؛ اما امکان دارد که به دست آوردن آزادی اجتماعی به زیان آزادی و از راه ظلم کردن در حق استعدادها باشد.

محافظه‌کاران معمولاً جامعه را به عنوان یک سلسله مراتب طبیعی به شمار می‌آورند و بدین‌سان مساوات را به مثابه یک هدف انتزاعی دست نیافتنی، مردود می‌شمارند. با این وصف، "راست‌نو" یک اعتقاد فردگرایانه درباره برابری به لحاظ فرصت را از خود بروز داده و ضمناً بر مزایای اقتصادی نابرابری مادی [افراد] تأکید می‌ورزد.

سوسیالیست‌ها مساوات را یک ارزش بنیادین به شمار می‌آورند. با وجود تغییراتی که در درون سوسیال دموکراسی در خصوص عقیده لیبرالیستی صورت گرفته است، مساوات اجتماعی را - خواه در مفهوم نسبی و خواه در مفهوم مطلق آن - شرط اساسی تضمین انسجام اجتماعی و برابری دانسته‌اند که موجب

۱. (Productive Wealth)؛ در عرف مارکسیسم به معنای سرمایه است. م.

عدالت یا انصاف شده و آزادی را در مفهوم مثبت آن گسترش می‌دهد.

آنارشئیست‌ها تأکید خاصی بر مساوات سیاسی دارند، که به صورت قائل شدن حق یکسان و مطلق برای خودمختاری شخصی تعبیر شده و متضمن آن است که تمامی شکل‌های نابرابری سیاسی به ظلم می‌انجامد. آنارشئیست‌های کمونیست به مساوات اجتماعی مطلق که از طریق مالکیت اشتراکی بر ثروت مؤلد [سرمایه] به دست می‌آید، اعتقاد دارند.

فاشیست‌ها معتقدند که نابرابری شدید میان رهبران و پیروان، بین ملل مختلف یا نژادهای گوناگون در جهان، مشخص‌کننده نوع بشر است. با این حال، تأکید بر ملت یا نژاد، متضمن آن است که تمامی افراد جامعه دست کم به لحاظ هویت اجتماعی اصلی خود، مساوی هستند.

هواداران نهضت آزادی زنان مساوات را به عنوان برابری جنسی تعبیر می‌کنند، یعنی از حیث حقوق مساوی، فرصت‌های مساوی یا نتایج اجتماعی مساوی و بدون توجه به نوع جنسیت.

بوم‌گرایان از مفهوم زیست‌مدارانه^۱ مساوات جانبداری می‌کنند که تأکید بر آن دارد که تمامی شکل‌های حیات از حقی یکسان برای "زیستن و شکوفا شدن" برخوردارند. لذا مفاهیم مرسوم مساوات را انسان‌مدارانه^۲ می‌دانند زیرا منافع آرگانسیم‌ها و موجودات غیربشری را نادیده می‌گیرد.

تأمین نیازها

گرایش‌های مساوات‌طلبی سوسیالیسم پیوندی محکم با نظریه‌هایی درباره توزیع صحیح مزایای مادی یا پاداش‌ها در جامعه دارد. لیبرال‌ها معمولاً استدلال می‌کنند که یک چنین پاداش‌هایی باید بر اساس قابلیت‌های فردی توزیع شود: آنچه که یک شخص حق بهره‌مندی از آن را دارد باید نشانگر استعدادها و آمادگی او برای کار کردن باشد. نظریه‌های راست‌گرایان به آن دارند که نابرابری‌های اجتماعی را از راه استناد به نابرابری طبیعی میان افراد بشر، توجیه نمایند. محافظه‌کاران نیز به نوبه خود معمولاً اکراه

1. biocentric

2. anthropocentric

داشته‌اند که اصول اخلاقی را در مورد مسأله توزیع مادی به کار برند و ترجیح می‌دهند بپذیرند که یک چنین مسائلی به ناچار تابع بخت و اقبال و حق طبیعی افراد است. از سوی دیگر، احتمال بیشتری دارد که سوسیالیست‌ها استدلال نمایند که مزایای مادی باید بر اساس نیاز [افراد] سرشکن شود، اندیشه‌ای که گاهی اوقات به مثابه یک نظریه در باب عدالت تلقی می‌شود.

از نگاه سوسیالیست‌ها، باید بین نیازهای^۱ یک فرد و خواست‌ها^۲ و سلیقه‌های^۳ او تفاوت گذارد. یک "نیاز"، ضرورتی است که احتیاج به برآورده شدن دارد؛ فقط یک هوی و هوس زودگذر نیست. به همین دلیل، سوسیالیست‌ها معتقدند که نیازها جنبه "ضروری" داشته و برآوردن آنها شالوده‌هستی کامل انسان را تشکیل می‌دهد. در حالی که "خواست‌ها" یک موضوع قضاوت شخصی‌اند و در اثر عوامل اجتماعی و فرهنگی شکل می‌گیرند، نیازها جنبه واقعی و جهانشمول دارند و متعلق به تمامی مردم است، بدون توجه به جنسیت، ملیت، دین و مذهب، زمینه اجتماعی آنان و نظایر آن. لذا جاذبه یک نظریه عدالت اجتماعی مبتنی بر تأمین نیازها، در این است که به اساسی‌ترین احتیاجات بشر می‌پردازد. همین موضوع ضمناً بیان می‌کند که چرا سوسیالیست‌ها، در تضاد آشکار با لیبرالیسم، آزادی و مساوات را به عنوان اصولی متعارض به شمار نمی‌آورند. دیدگاه یک سوسیالیست درباره آزادی، مشخصاً مثبت است زیرا آزادی را به معنای رضایت خاطر یا ابراز وجود^۴ تعبیر می‌کند. از نگاه سوسیالیست‌ها، آزادی نه تنها به معنای برآوردن نیازهای اساسی فیزیولوژیکی نظیر خوراک، آب، سرپناه و نظایر آن است، بلکه همچنین یک رشته نیازهای مهم‌تر مانند نیاز به همدلی و محبت و رضایت خاطر را که زاینده کار خلاق است شامل می‌شود. چون چنین نیازهایی در سرتاسر جهان یکسان هستند، از این رو منابع مادی باید آشکارا به طرز توزیع شود که دست کم نیازهای [اساسی] هر یک از افراد بشر را برآورده سازد. بنابراین از نگاه یک سوسیالیست، اشتیاق برای مساوات‌طلبی در واقع وسیله‌ای است برای گسترش آزادی. مشهورترین تجلی نظریه عدالت اجتماعی استوار بر تأمین نیازها، این ادعای مارکس است که یک جامعه تمام عیار کمونیستی بر روی بیرق خود این شعار را خواهد نوشت:

1. needs

2. wants

3. preferences

4. self-assertion

“از هر کس به اندازه توانایی‌اش، و به هر کس به اندازه احتیاجش!”^۱ با این وصف، خطا خواهد بود اگر مفاهیم سوسیالیستی عدالت اجتماعی را محدود به یک نظریه ساده‌انگارانه برآوردن نیازها بنماییم. به طور مثال، شخص خودِ مارکس بین اصل توزیعی که متناسب با کمونیسم تمام عیار باشد^۲ و اصلی که بایستی در جامعه “سوسیالیستی” انتقالی اتخاذ شود^۳، تفاوت قائل است. مارکس اذعان داشت که شیوه‌های عمل کاپیتالیستی را نمی‌توان در طول یک شب تغییر داد، و دیگر این که بسیاری از این شیوه‌ها، نظیر انگیزه‌های مادی، در یک جامعه سوسیالیستی نیز دوام می‌آورد. از این رو، وی اعتراف کرد که در نظام سوسیالیسم، پرداخت دستمزد به یک کارگر بر اساس سهم یک فرد [میزان کار او] است و این که این سهم بر مبنای گنجایش‌های جسمی و روحی افراد تفاوت می‌کند. لذا می‌توان گفت که اصل سوسیالیستی عدالت که عبارت است از “به هر کس بر حسب میزان کارش”، معیار تشخیص نیاز و شالوده اصل کمونیستی عدالت است زیرا بنابر گفته مارکس، اصل مزبور فقط مناسب یک جامعه آتی است که دارای آن چنان وفور نعمتی باشد که هرگونه پرسش درباره نحوه توزیع ثروت، به صورت یک پرسش تقریباً بی‌ربط درآید.^۴ سوسیال دموکرات‌های جدید نیز با این عقیده مارکس موافقت زیرا باور دارند که برآوردن نیازها فقط یکی از مقاصد توزیع مادی است، در

۱. (from each, according to his ability, to each, according to his needs)؛ یک اصل مارکسیستی که دلالت بر سیاست کار و درآمد شخصی در لوای کمونیسم تمام عیار دارد. با این که این اصل ابتدا توسط سن سیمون (سوسیالیست خیالپرداز فرانسوی) ارائه شد، اما کارل مارکس آن را کامل کرد و یک مفهوم ایده‌نولوژیکی به آن داد. این اصل به این معناست که در یک جامعه آرمانی هرکس باید به اندازه توان جسمی و روحی خود، کار کرده و به اجتماع خدمت نماید. اما درآمد او نباید متناسب با میزان کار او باشد، بلکه با نیازهای او تناسب داشته باشد. این اصل تاکنون به طور کامل در یک جامعه سوسیالیستی پیاده نشده است. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۲۰۳). م.

۲. اشاره به اصل “از هر کس به اندازه توانایی‌اش، و به هر کس به اندازه احتیاجش” است. م.

۳. جامعه سوسیالیستی که پیش از مرحله نهایی کمونیسم قرار دارد. م.

۴. (to each according to his work)؛ این اصل که متن کامل آن عبارت است از “از هر کس به اندازه توانایی‌اش، و به هر کس به اندازه کاری که انجام می‌دهد”، توزیع درآمد بر مبنای میزان کار، و نه نیازهای افراد را، مبنای قرار می‌دهد. (همچنین معروف به “اصل لنینیستی توزیع” است). اصل مزبور بر این فرض‌ها و روش‌ها استوار است: (۱) کار، تنها منبع مشروع درآمد شخصی است (به جز در مورد بیمه بیکاری)؛ (۲) در راستای اهداف دستمزد، کار کردن در تولید مادی و غیر مؤلد، یکسان محسوب می‌شود؛ (۳) معیارهای تعیین دستمزد بر حسب کیفیت و کمیت کار تفاوت می‌کند؛ (۴) پرداخت پاداش به کارگران بایستی بر مبنای اضافه کار آنان باشد. اما عملاً درآمد شخصی کارگران در کشورهای سوسیالیستی پیشین، تا حدودی بستگی به نیازهای آنان داشت. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحه ۵۹۸). م.

حالی که اهمیت اصلی آن را اقدام برای ریشه کردن فقر تشکیل می‌دهد. با وجود این، یک نظریه عدالت مبتنی بر تأمین نیازها، همواره به توزیع یکسان منابع نمی‌انجامد، زیرا امکان دارد که خود نیازها نیز گاهی اوقات نابرابر باشند. به طور مثال، اگر نیاز معیار باشد، تنها مبنای صحیح برای توزیع خدمات درمانی، نبود تندرستی است. لذا بیماران باید سهم بیشتری از منابع ملت را، در مقایسه با افراد سالم، دریافت کنند، آن هم صرفاً به این دلیل که آنان بیمار هستند. در حالی که امکان دارد سوسیالیست‌ها برای تشویق افراد به کار کردن، انباشت ثروت در سطحی بیشتر از نیاز معقول را پذیرا شوند، اما کوتاهی در برآوردن نیازهای اساسی نظیر بهداشت و گرسنگی را آشکارا محکوم می‌کنند. [از نظر سوسیالیست‌ها] ادامه دادن به وضعی که در آن، مردم سراسر جهان در حالت گرسنگی و تشنگی و بدون مسکن و بیمار باقی بمانند در حالی که منابعی وجود دارد که می‌توان آنها را برای بهبود وضع این مردم به کار گرفت، کرداری غیراخلاقی است. اما این اندیشه سوسیالیستی که نیازهای یک فرد، الزامی اخلاقی را برای فرد دیگری به وجود می‌آورد تا از مزایای عادی خود [به سود آن فرد] چشم‌پوشی کند، مبتنی بر فرض‌های اخلاقی و فلسفی است که لیبرالیسم و محافظه‌کاری در آنها سهیم نیستند. لیبرال‌ها ممکن است استدلال کنند که توزیع مجدد ثروت به منظور تأمین نیازهای تنگدستان، تعرض آشکار به حقوق ثروتمندان است. محافظه‌کاران نیز یادآور شده‌اند که اگر نیازهایی وجود دارد، این نیازها در اثر عوامل تاریخی و اجتماعی و فرهنگی به وجود آمده‌اند، و مفهوم نیازهای بشر در سطح جهانی، به همان اندازه بی‌معناست که اندیشه حقوق بشر در سطح جهانی.

مالکیت مشترک

سوسیالیست‌ها معمولاً خاستگاه رقابت و نابرابری را در نهاد مالکیت خصوصی ردیابی کرده‌اند و منظورشان ثروت مولد یا "سرمایه" است، نه لوازم شخصی مانند لباس و مبلمان یا خانه. این دیدگاه سوسیالیسم درباره مالکیت، آن مکتب را از لیبرالیسم و محافظه‌کاری جدا می‌کند زیرا هر دوی آنها مالکیت دارایی را یک امر طبیعی و صحیح می‌دانند. سوسیالیست‌ها، به چندین دلیل، از مالکیت خصوصی انتقاد می‌کنند. در وهله اول، مالکیت [خصوصی] ناعادلانه است: تولید ثروت در اثر تلاش جمعی کار انسانی

است و از این رو باید متعلق به اجتماع باشد، نه افراد خصوصی. دوم این که سوسیالیست‌ها معتقدند که وجود مالکیت باعث می‌شود که روحیه آزمندی در افراد تقویت شود. مالکیت خصوصی، مردم را تشویق می‌کند تا دنیاپرست بشوند و باور کنند که سعادت بشر یا رضایت خاطر او را می‌توان از راه پیگیری ثروت‌اندوزی تأمین کرد. ثروتمندان دوست دارند که ثروت بیشتری به دست آورند، در حالی که آن کسانی که ثروت اندکی دارند یا اصلاً ثروتی ندارند به فکر ثروتمند شدن می‌افتند. و بالاخره، وجود ثروت باعث نفاق است زیرا تعارض را در جامعه دامن می‌زند، مثلاً بین مالکان [کارخانه‌ها] و کارگران، بین کارفرمایان و کارگران، یا صرفاً بین ثروتمندان و فقیران. از این رو، سوسیالیست‌ها پیشنهاد کردند که نهاد مالکیت خصوصی الغاء شود و یا جای خود را به مالکیت مشترک ثروت مولد [سرمایه] بدهد، و یا به طور معمول‌تری، حق مالکیت را در برابر منافع اجتماع تعدیل نماید.

کارل مارکس، الغای مالکیت خصوصی و نهایتاً ایجاد یک جامعه بدون طبقات کمونیستی به جای کاپیتالیسم را پیش‌بینی کرد. او آشکارا باور داشت که مالکیت باید متعلق به عموم مردم باشد [مالکیت اجتماعی] و به سود بشریت به کار گرفته شود. با این حال، وی درباره چگونگی دستیابی به این هدف، هیچ سخنی نگفت. موقعی که لنین و بُلشویک‌ها در ۱۹۱۷ قدرت را در روسیه قبضه کردند، آنان باور داشتند که سوسیالیسم را می‌توان از طریق ملی کردن [ثروت‌های مولد] و توسعه نظارت مستقیم دولت بر اقتصاد، به اجرا درآورد. این فرایند تا دهه ۱۹۳۰ کامل نشد، مگر موقعی که "انقلاب دوم" استالین شاهد ساخت یک اقتصاد برنامه‌ریزی مرکزی شد، یعنی یک نظام اشتراکی کردن دولتی^۱، یا آنچه که قانون اساسی [۱۹۳۲] شوروی آن را "مالکیت دولت سوسیالیستی"^۲ می‌نامید. لذا اتحاد شوروی شکلی از سوسیالیسم دولتی را ابداع کرد. این گونه تصور می‌شد که یک چنین نظام اقتصادی، کارسازتر از کاپیتالیسم است زیرا مبتنی بر برنامه‌ریزی عقلانی بود، نه پیگیری خودسرانه نفع [شخصی]. تمامی بنگاه‌های اقتصادی در اتحاد شوروی توسط شبکه بسیار پیچیده‌ای از وزیران حکومتی [کمیسرها] و کمیته‌های برنامه‌ریزی هدایت می‌شدند، هدف‌های اقتصادی را تعیین می‌کردند، قیمت‌ها را تثبیت می‌کردند و بر تمامی مبادلات اقتصادی نظارت داشتند.

1. state collectivisation

2. socialist state property

سوسیال دموکرات‌ها نیز مجذوب [مفهوم] دولت به عنوان ابزاری شدند که از آن طریق، ثروت بتواند به صورت مالکیت اشتراکی [مالکیت اجتماعی] درآید و اقتصاد به طرزی معقول برنامه‌ریزی شود. اما در دنیای غرب، کاربرد ملی کردن جنبه‌گزینشی بیشتری داشته و هدف آن نیز ایجاد یک دولت کاملاً جمع‌گرا نبود، بلکه ساخت یک اقتصاد مختلط که در آن، بعضی صنایع در دست بخش خصوصی باقی می‌ماند، در حالی که سایر صنایع به دولت تعلق داشت. به طور مثال، در بریتانیای کبیر، کابینه کارگری آتلی در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۵۱ آنچه را که "ارتفاعات مسلط بر اقتصاد"^۱ [بخش‌های کلیدی اقتصاد] نامیده می‌شد ملی کرد: صنایع عمده‌ای نظیر زغال‌سنگ، فولاد، برق و گاز. دولت امیدوار بود که بتواند از طریق این صنایع، تمامی اقتصاد را سامان‌دهی کند بی‌آن که نیازی به اشتراکی کردن کامل باشد. اما این تعهد گزینشی در برابر مالکیت عمومی یا دولتی، یکی از تلفات به اصطلاح تجدیدنظرطلبی «جدید» در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بود. سوسیال دموکرات‌های جدید، تحت تأثیر نقش ناکارآمد و ناپاسخگویی صنایع ملی شده، به گونه‌ای فزاینده سیاست مالکیت را به عنوان سیاستی زائد به شمار آوردند، و به جای آن، اشتیاق خود را به یک "اقتصاد بازار پویا" ابراز کردند.

اما سایر سوسیالیست‌ها همچنان به هدف مالکیت اجتماعی وفادار مانده‌اند، لیکن باور دارند که این کار را می‌توان بدون توسعه اختیارات دولت انجام داد. اگرچه سوسیالیسم غالباً مرتبط با مالکیت دولتی، ملی کردن و برنامه‌ریزی [مرکزی] بوده است، اما ضمناً دارای یک سنت نیرومند آزادی^۲ نیز بوده است. به طور مثال، مارکس پیش‌بینی کرد که در یک جامعه کمونیستی، دولت "از میان خواهد رفت"، ولی او پیدایش نظام‌های بسیار دیوانسالار برنامه‌ریزی مرکزی را که در طول قرن بیستم در کشورهای کمونیستی به وجود آمدند، پیش‌بینی نکرده بود. غالباً تصور می‌شود که اجتماعات کوچک و خودگردان، واحدهای مناسب‌تری از دولت برای تحقق مالکیت اشتراکی می‌باشند. آنارشیست‌های کمونیست، مانند پیوتر کروپوتکین، یک جامعه بدون دولت را پیش‌بینی کردند که مرکب از کمون‌های اساساً خودکفایی بود که در آنها، مردم به طرزی همیارانه و هماهنگ کار می‌کردند. سایر سوسیالیست‌ها از اندیشه خود مدیریتی

۱. (commanding heights of the economy)؛ این تعبیر از لنین است. م.

"کارگران"^۱ که به صورت یک ویژگی محوری الگوی سوسیالیسم یوگسلاوی پس از ۱۹۴۸ درآمد^۲، جانبداری کردند.

دیدگاه‌هایی درباره اقتصاد

لیبرال‌ها اقتصاد را به عنوان یک بخش حیاتی از جامعه مدنی می‌دانند و رجحان خاصی برای یک نظم اقتصادی بازار یا کاپیتالیسمی که مبتنی بر مالکیت و رقابت و انگیزه‌های مادی [نفع شخصی] است قائل می‌باشند. با این حال، در حالی که لیبرال‌های کلاسیک [متقدم] هوادار کاپیتالیسم در شکل فعالیت آزاد اقتصادی‌اند، لیبرال‌های جدید [متأخر] به نقاط ضعف اقتصاد بازار اعتراف کرده و مدیریت اقتصادی دولت در سطح محدود را پذیرا می‌شوند.

محافظه‌کاران حمایت آشکاری از بنگاه‌های خصوصی به عمل می‌آورند، اما به طور سنتی هوادار عمل‌گرایی بوده‌اند، هر چند که به صورت مداخله محدود [دولت] باشد، زیرا از وجود آزادی اقتصادی برای همگان و خطرهای ناشی از بی‌ثباتی اجتماعی که متلازم آن است هراس دارند. با وجود این، "راست نو" بر کاپیتالیسم عنان گسیخته مهر تأیید می‌زند.

سوسیالیست‌ها با پیروی از سنت مارکسیسم، برتری را برای مالکیت اشتراکی و مساوات اجتماعی - که در کمونیسم مکتبی به صورت اشتراکی کردن دولتی و برنامه‌ریزی مرکزی بیان شده است - قائل شده‌اند. سوسیال دموکرات‌ها با این که از رفاه یا کاپیتالیسم سامان یافته حمایت می‌کنند، اما باور دارند که [اقتصاد] بازار مستخدمی خوب اما ارباب بدی است.

آنارشیست‌ها با هرگونه نظارت اقتصادی یا مدیریت دولت مخالفند. با این وصف، در حالی که آنارشیست‌های کمونیست بر مالکیت اشتراکی و خودمدیریتی در مقیاس کوچک مهر تأیید می‌زنند، آنارشیست‌های کاپیتالیست

1. workers self-management

۲. (نک: چرخشهای یک ایدئولوژی، ولفگانگ لئونارد، ترجمه هوشنگ وزیری، تهران، ۱۳۶۳، نشر نو، بخش چهارم، فصل اول). م.

از یک اقتصاد بازارِ عنان گسیخته هواداری می‌کنند.

فاشیست‌ها در صدد یافتن یک "راه سوم" بین‌بین کاپیتالیسم و کمونیسم برآمده‌اند. این راهکار غالباً از طریق عقاید صنف‌گرایی^۱، که ظاهراً کار و سرمایه را در یک کل سازماندهی می‌دهد، عرضه شده است. فاشیست‌ها از برنامه‌ریزی [مرکزی] و سیاست ملی کردن حمایت می‌کنند و این اقدامات را در راستای پیروی نفع [شخصی] از نیازهای (ادعا شده) ملت یا نژاد توجیه می‌کنند.

بوم‌گرایان هر دو نظام کاپیتالیسم بازار و جمع‌گرایی دولتی را محکوم می‌کنند، زیرا این دو نظام، وسواس رشد اقتصادی را دارند و از لحاظ زیست محیطی نیز ناپایدار می‌باشند. از این رو، اقتصاد بایستی تابع بوم‌شناسی باشد، و اشتیاق به نفع‌طلبی به هر قیمتی، بایستی جای خود را به یک علاقه درازمدت‌ قابل استمرار و ایجاد هماهنگی بین بشریت و طبیعت بدهد.

راه‌هایی به سوی سوسیالیسم

سنت‌ها و گرایش‌های متضاد در درون سوسیالیسم، در اثر دو مسأله عمده، از یکدیگر جدا شده‌اند، و نخستین مسأله، مربوط به هدف‌ها یا مقاصد است که سوسیالیست‌ها بایستی به خاطر آنها پیکار کنند. درباره این موضوع که یک جامعه سوسیالیستی چه شکلی باید داشته باشد، سوسیالیست‌ها عقاید بسیار متفاوتی را ابراز کرده‌اند؛ در واقع، تعاریف متفاوتی از "سوسیالیسم" وجود دارد. این اختلاف‌نظرها را در دو قسمت بعدی این فصل بررسی خواهیم کرد. مسأله دوم این است که سوسیالیست‌ها در مورد وسایل مناسب برای نیل به هدف‌هایشان، یعنی "راه‌های" متعددی که می‌تواند به سوسیالیسم ختم شود، اختلاف‌نظر دارند. این علاقه به وسایل [مختلف] از این حقیقت ناشی می‌شود که پیدایش سوسیالیسم به صورت یک ایده‌تولوژی افراطی یا انقلابی‌ای بود که از جامعه میزبانش انتقاد می‌کرد: کاپیتالیسم صنعتی در غرب و استعمار کشورهای در حال رشد. نتیجتاً سوسیالیست‌ها موضوع تغییر در جامعه را مطرح کرده‌اند: اصلاح یا فروپاشی جامعه موجود. این که کدامین "راه خاص به سوی سوسیالیسم" برگزیده شود،

1. corporatism

از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است زیرا، هم، ماهیت جنبش سوسیالیسم را تعیین می‌کند و، هم، در شکل سوسیالیسمی که نهایتاً به دست خواهد آمد تأثیر می‌گذارد. به بیان دیگر، "وسایل" و "هدف‌ها" را غالباً نمی‌توان از یکدیگر تشخیص داد. ماهیت سوسیالیسم در قرن بیستم تحت تأثیر عمیق‌گزینش بین راه‌های انقلابی و تکاملی برای دستیابی به آن، قرار داشت.

سوسیالیسم انقلابی

بسیاری از سوسیالیست‌های متقدم باور داشتند که سوسیالیسم را فقط می‌توان از راه فروپاشی انقلابی نظام سیاسی موجود عرضه کرد، و پذیرفتند که خشونت یک ویژگی گریزناپذیر یک چنین انقلابی است. یکی از نخستین هواداران انقلاب، سوسیالیست فرانسوی اُگوست بلانکی^۱ (۱۸۰۵-۱۸۸۱) بود. وی پیشنهاد کرد که گروه کوچکی از توطئه‌گران متعهد [پرولترها] تشکیل شود تا قبضه کردن انقلابی قدرت را طرح‌ریزی کرده و به اجرا درآورند.^۲ از سوی دیگر، مارکس و انگلس یک «انقلاب پرولتاریایی» را پیش‌بینی کردند که در آن انقلاب، توده‌های کارگر دارای آگاهی طبقاتی قیام خواهند کرد تا کاپیتالیسم را سرنگون سازند. با این حال، نخستین انقلاب سوسیالیستی موفق فقط در سال ۱۹۱۷ برپا شد، هنگامی که یک گروه متعهد و منضبط از انقلابیون به رهبری لینن و بُلشویک‌ها، به شیوه‌ای که بیشتر به کودتا شبیه بود تا یک قیام مردمی، قدرت را قبضه کردند. انقلاب بُلشویکی، از راه‌های گوناگون به صورت سرمشی برای نسل‌های بعدی انقلابیون سوسیالیست درآمد.

1. [Louis] August Blanqui

۲. اُگوست لویی بلانکی (۱۸۰۵-۱۸۸۱)، یک انقلابی فرانسوی که نوشتارهای او در باب رهبری قیام، یک نیروی محرک را برای جنبش سوسیالیسم افراطی پدید آورد. بلانکی به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش، بیشتر از ۳۳ سال را در ۳۰ زندان به سر برد و به صورت مظهری از شهادت در راه آرمان انقلابی درآمد. عقاید سیاسی او بر محور این موضوع دور می‌زد که گروه کوچکی از انقلابیون متعهد (کارگران) بایستی با برپایی یک انقلاب، کاپیتالیست‌ها را مغلوب کرده و سپس یک دوره دیکتاتوری موقت را بگذرانند تا در مرحله نهایی، اجتماع‌ی کردن صنایع و بخش خدمات و تأسیس تعاونی‌های کشاورزی صورت گیرد. کارل مارکس برخی از عقاید خود را از بلانکی گرفت (نظیر پیکار طبقاتی، انقلاب پرولتاریایی، و دیکتاتوری پرولتاریا) اما عقیده او در باب مشارکت توده‌های وسیع مردم در انقلاب را مردود شمرد. مکتب بلانکیسم نیز در راستای عقاید بلانکی می‌باشد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۴۴). م.

در طول قرن نوزدهم، تاکتیک‌های انقلابی به دو دلیل برای سوسیالیست‌ها گیرایی داشت. دلیل نخست، مراحل اولیه صنعتی کردن موجب بی‌عدالتی آشکار شد زیرا توده‌های کارگر دستخوش فقر شدید و بیکاری شدند. کاپیتالیسم به عنوان یک نظام ظلم و بهره‌کشی کاملاً آشکار، به شمار آمد، و تصور می‌رفت که طبقه کارگر در آستانه انقلاب کردن است. هنگامی که مارکس در ۱۸۴۸ [در بیانیه کمونیست] نوشت که "شبحی اروپا را تسخیر کرده است - شبح کمونیسم"، وی این مطلب را در شرایط پیش زمینه طغیان و انقلاب در بسیاری از نقاط اروپا^۱، به رشته تحریر درآورد. دلیل دوم، طبقات کارگر راهکارهای اندکی را برای اعمال نفوذ سیاسی در اختیار داشتند، در واقع تقریباً در همه جا، آنان از زندگی سیاسی حذف شده بودند. هر جا که حکومت‌های پادشاهی استبدادی در سرتاسر قرن نوزدهم دوام آورده بودند، مانند روسیه، این حکومت‌ها در سلطه اشراف زمیندار بودند. هر جا که حکومت قانونمند و نماینده مردم پدید آمده بود، حق رأی معمولاً محدود به مأخذ تمول^۲ برای طبقات متوسط بود. در موارد استثنایی، هر جا که حق رأی عمومی مردان زودتر اعلام شده بود، مانند فرانسه در ۱۸۴۸^۳، این حق در کشورهایی بود که در آنجا کشاورزی چیره بود و مذهب هنوز هم نفوذ عمیقی داشت، و نیز اکثریت رأی‌دهندگان، یعنی خرده مالکان کشاورز، به لحاظ مشی سیاسی محافظه‌کار بودند. در چنین مواردی، پرودون، آنارشیست فرانسوی (به صفحه ۳۴۳ مراجعه شود) هشدار دارد که "حق رأی عمومی، یک حرکت ضدانقلاب است." زیرا برای طبقات کارگر فاقد حق رأی، تنها چشم‌انداز واقع‌گرایانه همانا ارائه سوسیالیسم و انقلاب سیاسی است.

با وجود این، انقلاب صرفاً یک ملاحظه تاکتیکی برای سوسیالیست‌ها نبوده است، بلکه ضمناً نشانگر برداشت آنان از مفهوم دولت و وظایف آن می‌باشد. در حالی که لیبرال‌ها باور دارند که دولت باید یک نهاد بی‌طرف باشد که در خدمت منافع شهروندان

۱. در اثر انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه که به سقوط لویی فیلیپ انجامید، انقلاب‌هایی در اکثر کشورهای اروپا شکل گرفت. م.

۲. (property qualification)؛ اصطلاحی است در حقوق اساسی و به معنای پیش شرط مالکیت یا پرداخت مالیات به دولت برای بهره‌مندی از حق رأی عمومی. م.

۳. مأخذ تمول در حقوق فرانسه (و اکثر کشورهای اروپایی) وجود داشت. در قانون اساسی ۱۷۹۱ (فصل دوم، ماده ۳)، قوانین ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳. بر طبق قانونی که در ۱۸۴۸ به تصویب رسید، مأخذ تمول ملغی شد و انتخابات عمومی در فرانسه اعلام گردید. (نک: حقوق اساسی، پیشین، صفحات ۱۵۷-۱۵۸). م.

است و در راستای نفع عمومی عمل می‌کند، سوسیالیست‌های انقلابی عقیده دارند که دولت، کارگزار ظلم طبقاتی است و به نفع "سرمایه" و به زیان نیروهای "کار" عمل می‌کند. به طور مثال، مارکسیست‌ها عقیده دارند که قدرت سیاسی نشانگر منافع طبقاتی است، یعنی این که دولت، یک "دولت بورژوایی" است که خواه و ناخواه گرایش به نفع سرمایه دارد. اصلاحات سیاسی و تغییرات تدریجی، آشکارا بی‌فایده‌اند. پرولتاریا هیچ راهکار دیگری ندارد: برای سازندگی سوسیالیسم، پرولتاریا ابتدا باید دولت بورژوایی را از راه انقلاب سیاسی سرنگون سازد. مارکس عقیده داشت که در پی این انقلاب، یک دوره موقت به نام "دیکتاتوری پرولتاریا" خواهد آمد که طی آن، انقلاب نیاز به حمایت شدن در برابر خطر ضدانقلاب از سوی بورژوازی سلب مالکیت شده دارد. بالاخره، با استقرار سوسیالیسم، دولت "از میان می‌رود" زیرا در یک جامعه بدون طبقات [کمونیسم] موضوع ظلم طبقاتی منتفی می‌شود.

تعصب طبقاتی دولت نوین^۱، در طول دوره‌ای که طبقه کارگر محروم از رأی دادن و نفوذ سیاسی بود، امری انکارناپذیر بود. از این رو، سوسیالیست‌های انقلابی باور دارند که "دولت بورژوایی" در اثر ظهور دموکراسی سیاسی، اصلاح نشده است. لنین یکی از هواداران سرسخت این عقیده بود و ضمناً اعتقاد داشت که همواره به برپایی انقلاب نیاز می‌باشد. وی در *دولت و انقلاب* ([۱۹۱۷] ۱۹۶۴، صفحه ۵۴) اعلام کرد که "جوهر حقیقی پارلماناریسم بورژوایی این است که هر چند سال یک بار، تصمیم می‌گیرد که کدامیک از اعضای طبقه حاکم، باید از طریق پارلمان در حق مردم ظلم کند." لذا دموکراسی پارلمانی یک امر ظاهری محض است که بر واقعیت حکومت طبقاتی سرپوش می‌گذارد؛ دموکراسی پارلمانی یعنی "دموکراسی بورژوایی". در میان مارکسیست‌های جدید، این گرایش مشاهده می‌شود که مایل به بازنگری در این نظریه ساده‌انگارانه [لنین درباره] دولت می‌باشند، و می‌پذیرند که گاهی اوقات دولت می‌تواند از "خودمختاری نسبی" در برابر نظام طبقاتی [بورژوایی] برخوردار باشد. با این وصف، تعصب طبقاتی دولت همچنان ادامه خواهد یافت. زیرا در وهله اول، کارکنان دولت - کارمندان، قضات، رؤسای پلیس و نظایر آنان - غالباً از میان افرادی که دارای پیش‌زمینه‌های ممتاز اجتماعی‌اند برگزیده شده و بدین سان می‌کوشند تا از کاپیتالیسم

۱. (modern state)؛ دولت به معنای امروزی آن، که مبتنی بر عناصر جمعیت، قلمرو و حاکمیت باشد. این مفهوم از اواخر قرن هیجدهم باب شد. م.

دفاع نمایند، و این موضوع را رالف میلیباند^۱ در *دولت در جامعه کاپیتالیستی* (۱۹۶۹) تشریح کرده است. در وهله دوم، داوری درباره حکومت‌ها معمولاً بر این اساس است که آنها تا چه اندازه قادرند رشد و رفاه اقتصادی را استمرار بخشند، و همین موضوع، دولت را ناگزیر می‌کند که در خدمت کسب و کارهای بازرگانی و صنایع باشد. بالاخره، مارکسیست‌هایی نظیر نیکوس پولاتزاس^۲ (۱۹۶۸)^۳ استدلال کرده‌اند که نقش دولت این است که از نظام اجتماعی حمایت نماید که خود در درون آن عمل می‌نماید، یعنی این که دولت صرف نظر از حزب مصدر کار، اصولاً حامی نظام کاپیتالیستی است.^۴

در نیمه دوم قرن بیستم، اعتقاد به انقلاب در میان سوسیالیست‌های کشورهای جهان سوم کاملاً مشهود بود. در دوره پس از ۱۹۴۵، جنبش‌های آزادی‌بخش ملی متعددی پذیرای "مبارزه مسلحانه" بر اساس این اعتقاد شدند که حذف سلطه استعماری، نه قابل مذاکره است و نه با رأی مخالف می‌توان آن را از هستی ساقط کرد. در آسیا، انقلاب ۱۹۴۹ چین نقطه اوج یک مبارزه نظامی درازمدت با ژاپن و ملیون چین - کومین تانگ^۵ - بود. وحدت ملی ویتنام در سال ۱۹۷۵ و در پی جنگی طولانی، ابتدا با فرانسه و سپس با ایالات متحده، تحقق یافت. چه‌گوارا^۶، انقلابی آرژانتینی، تا زمان مرگ خویش، نیروهای چریکی را در نقاط مختلف امریکای جنوبی رهبری کرد و فرماندهی سربازان را در طول انقلاب کوبا در ۱۹۵۹ که رژیم امریکایی باتیستا را سرنگون کرد و فیدل کاسترو را به قدرت رسانید، به عهده داشت.^۷ مبارزات انقلابی مشابهی در افریقا صورت گرفته است، نظیر پیکار سختی که الجزایر را سرانجام موفق به کسب استقلال از فرانسه در سال ۱۹۶۲ کرد.^۸ با توجه به تجربه الجزایر، یک نظریه پرداز انقلابی فرانسوی به نام فرانتس فانون (۱۹۲۵-۱۹۶۱) در *نفرین شدگان روی زمین*^۹ [۱۹۶۱] (۱۹۶۵) استدلال کرد که

1. Ralph Miliband

2. Nikos Poulantzas

۳. اشاره به کتاب *Political Power and Social Classes* (قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی) است. م.

۴. (نک: تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: اندیشه‌های سیاسی مارکسیستی؛ پیشین، صفحات ۳۱۳-۳۳۷). م.

۵. (Kumintang)؛ حزب ملیون چین که در سال ۱۸۹۱ تأسیس شد و تا سال ۱۹۴۸ فعال بود. م.

6. Che Guevara

۷. ارنستو گوارا، معروف به "چه‌گوارا" (۱۹۲۸-۱۹۶۷) در رشته پزشکی تحصیل کرد اما وارد فعالیت‌های امریکاستیزی شد. چه‌گوارا در هشتم اکتبر ۱۹۶۷ به دست افراد ارتش بولیوی اسیر و تیرباران شد. (نک: فرهنگ علوم سیاسی، غلامرضا علی‌بابایی، نشر ویس، ۱۳۶۸، بخش شخصیت‌های سیاسی، صفحات ۱۸۷-۱۹۰). م.

۸. (نک: جهان اسلام، جلد اول، مرتضی اسعدی، تهران، ۱۳۶۶، مرکز نشر دانشگاهی، بخش الجزایر). م.

۹. ترجمه فارسی این اثر موجود است. (نک: دوزخیان روی زمین، فرانتس فانون، ترجمه ابوالحسن بنی‌صدر، ←

طغیان خشن فقط یک ضرورت سیاسی نیست، بلکه همچنین یک ویژگی مطلوبِ روانی برای پیکار ضداستعماری است. فانون باور داشت که سال‌های حکومت استعماری باعث ایجاد یک حس فلج‌کننده حقارت و ناتوانی در میان مردمان سیاه‌پوست افریقا شده و فقط با تجربه کردن قیام و خونریزی، می‌تواند زُدوده شود.

سوسیالیسم تکاملی

با این که سوسیالیست‌های متقدم از اندیشهٔ برپایی انقلاب جانبداری می‌کردند، اشتیاق به قیام مردمی در گذران قرن نوزدهم، دست‌کم در کشورهای کاپیتالیستی و اروپای مرکزی، فروکش کرد. خودِ کاپیتالیسم تکامل یافته بود، و در اواخر قرن نوزدهم، طبقه کارگر شهری ماهیت انقلابی خود را از دست داده و در جامعه جذب شده بود. دستمزدها و سطوح زندگی شروع به بالا رفتن کرده بود، که تا حدودی زاییدهٔ توسعه استعمار در افریقا و آسیا پس از ۱۸۷۵ بود.^۱ طبقه کارگر همچنین شروع به ایجاد یک رشته نهادهای کارگری کرده بود – باشگاه‌های کارگران مرد، اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی کارگری، و نظایر آن – که ضمن حمایت از منافع کارگران، یک حس امنیت و تعلق داشتن به طبقه کارگر در درون جامعه صنعتی را پرورش می‌داد. افزون بر آن، پیشرفت تدریجی دموکراسی منجر به گسترش حق رأی^۲ برای طبقات کارگر شد. به طور مثال، تعداد محدودی از کارگران مرد در ۱۸۶۷ از حق رأی برخوردار شدند. تعداد آنان در ۱۸۸۴ افزایش یافت، و حق رأی ویژه مردان^۳، همراه با حق رأی محدود زنان، در ۱۹۱۸ به دست آمد. تأثیر مشترک این عوامل، این بود که توجه سوسیالیست‌ها را از قیام خشونت‌آمیز دور کرد و آنان را متقاعد کرد که یک جایگزین انقلابی، یا "دموکراتیک" برای سوسیالیسم وجود دارد. به طور مثال، شایان ذکر است که مارکس در سال‌های آخر عمرش این آمادگی را داشت که درباره امکان یک انتقال مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم در کشورهای کاپیتالیستی اروپای غربی بیندیشد، و انگلس نیز با تاکتیک‌های انتخاباتی که

→

تهران، ۱۳۵۸، انتشارات امیرکبیر). م.

۱. سال ۱۸۸۵ صحیح است، زیرا در سال مزبور کنفرانسی در برلین با حضور نمایندگان کشورهای استعماری تشکیل شد تا به نوعی سازش برای توسعه قلمروهای استعماری خود در آسیا و افریقا دست یابند. م.

2. suffrage

3. universal manhood

توسط حزب سوسیال دموکرات آلمان به طرز فزاینده‌ای مورد استفاده قرار می‌گرفت، موافقت کرد. هر جا که آیین‌های انقلابی همچنان مسلط بودند، معمولاً در کشورهایی مثل روسیه بودند که از لحاظ اقتصادی و سیاسی عقب‌مانده محسوب می‌شدند.^۱ به عنوان مثال، در بریتانیا کیپر، عقاید مارکسیستی تأثیرگذاری چشمگیری نداشت و سوسیالیست‌ها بیشتر تحت تأثیر انجمن فابین‌ها^۲ بودند که در ۱۸۸۴ تأسیس شد. فابین‌ها که تحت رهبری بیترایس وب^۳ (۱۸۵۸-۱۹۴۳) و سیدنی وب^۴ (۱۸۵۹-۱۹۴۷) و شامل روشنفکران سرشناسی نظیر جورج برنارد شاو و اچ. جی. ولز^۵ بودند، نام خود را از یک ژنرال رومی به نام فابیوس ماکسیموس^۶ گرفته بودند؛ اشتهار این ژنرال به خاطر تاکتیک‌های صبورانه و دفاعی بود که برای شکست دادن نیروهای تحت فرماندهی هانیبال^۷ به کار گرفته بود. از این رو، آنان این نظریه لیبرالیسم را پذیرفتند که دولت یک داور بی‌طرف است، نه نظریه مارکس را که می‌گوید دولت در حکم کارگزار یک ظلم طبقاتی است.

بیترایس وب و سیدنی وب^۸ نقش فعالی در تشکیل حزب کارگر بریتانیا^۹ داشتند و در تدوین اساسنامه آن در ۱۹۱۸ کمک کردند. فابین‌ها همچنین باور داشتند که می‌توان گروه‌های نخبگان نظیر سیاستمداران تمامی احزاب، کارمندان دولت، دانشمندان و محققین را از راه آموزش، به سوسیالیسم گرواند. این گروه‌های نخبگان، با پذیرش این موضوع که سوسیالیسم اخلاقاً برتر از کاپیتالیسمی است که مبتنی بر اصول کتاب مقدس می‌باشد، و ضمناً عقلانی‌تر و کارآمدتر از کاپیتالیسم است، عملاً "زیرنفوذ" عقاید سوسیالیستی قرار خواهند گرفت. به طور مثال، یک اقتصاد سوسیالیستی قادر است که از آثار زیانبار پیکار طبقاتی و فقر جلوگیری کند.

عقاید فابین‌ها همچنین بر حزب سوسیال دموکرات آلمان که در سال ۱۸۷۵ تشکیل شد تأثیر گذارد. این حزب بسرعت به صورت بزرگترین حزب سوسیالیست در اروپا

۱. در مورد روسیه باید گفت که خودکامگی رژیم تزاری یکی از علل رشد جنبش‌های انقلابی تندرو و در آن کشور بود. م.

2. Fabians

3. Beatrice Webb

4. Sidney Webb

5. H.G. Wells

6. Fabius Maximus

۷. (Hannibal) سردار معروف کارتاژ (۲۴۷-۱۸۳ ق.م.) که قصد تصرف روم را داشت. م.

۸. سیدنی وب شوهر بیترایس وب بود. م.

9. British Labour Party

در آمد، و در ۱۹۱۲ بزرگترین حزب در رایشستاگ^۱ [پارلمان آلمان] بود. با این که این حزب به لحاظ نظری، متعهد به یک استراتژی مارکسیستی بود، اما در عمل یک رهیافت اصلاحگرانه را برگزید که تحت تأثیر عقاید فردیناند لاسال^۲ (۱۸۲۵-۱۸۶۴) قرار داشت. لاسال استدلال کرده بود که توسعه دموکراسی سیاسی می‌تواند به دولت امکان بدهد که پاسخگوی منافع طبقه کارگر باشد. لاسال پیش‌بینی کرد که سوسیالیسم از طریق یک فرایند تدریجی اصلاحات اجتماعی که توسط یک دولت دلسوز ارائه می‌شود، ایجاد خواهد شد. یک چنین عقایدی، به طرز کامل‌تری توسط ادوارد برنشتاین^۳ رشد یافت و سوسیالیسم تکاملی او (۱۸۹۸) حاوی نخستین بازنگری جامع در تفکر مارکسیستی بود. برنشتاین به ویژه تحت تأثیر عقیده‌ی مربوط به ایجاد دولت دموکراتیک قرار داشت، که به عقیده او، خواست مارکسیست‌ها برای برپایی انقلاب را منتفی می‌کرد. از این رو، طبقه کارگر باید از صندوق‌های رأی برای معرفی سوسیالیسم استفاده کند، در حالی که صندوق‌های رأی در اثر رشد تکاملی کاپیتالیسم، توسعه می‌یافتند. پس می‌توان گفت که برنشتاین اساساً عمل‌گرا بود و شعار مورد علاقه او، این بود: "جنبش یعنی همه چیز و هدف یعنی هیچ چیز."

اصول انقلابی سوسیالیسم پارلمانی، بر احزاب سیاسی طبقه کارگر که به ناگه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم پدید آمدند، مسلط شد: حزب کارگر استرالیا در ۱۸۹۱، حزب کارگر بریتانیا در ۱۹۰۰، حزب سوسیالیست ایتالیا در ۱۸۹۲، و همتای فرانسوی آن در ۱۹۰۵، و نظایر آن. در سال‌های نخستین قرن بیستم، بین‌الملل دوم در اثر اختلاف نظر میان سوسیالیست‌های انقلابی نظیر لنین و رهبران سوسیالیست نظیر کارل کائوتسکی^۴ (۱۸۵۴-۱۹۳۸) نظریه‌پرداز حزب سوسیال دموکرات آلمان که هوادار تاکتیک‌های اصلاحگرانه بود، دچار انشعاب شد. در پایان جنگ جهانی اول، شکاف عمیقی میان جنبش‌های سوسیالیست و کمونیست به وجود آمده بود. احزاب سوسیالیست که راه پارلمانی به سوی سوسیالیسم را برگزیده بودند، روش‌های قانونی و انتخاباتی را به کار گرفتند و تعهدشان نسبت به "سوسیالیسم دموکراتیک" را اعلام کردند. از سوی دیگر، احزاب کمونیست که در پیامد انقلاب روسیه [۱۹۱۷] تشکیل شدند، به تاکتیک‌های انقلابی که لنین و بُلشویک‌ها به طرز موفقیت‌آمیزی در ۱۹۱۷ به

1. Reichstag

2. Ferdinand Lassalle

3. Eduard Bernstein

4. Karl Kautsky

کار برده بودند وفادار ماندند.

اما در اواخر قرن بیستم، از تمایز میان سوسیالیسم تکاملی و کمونیسم انقلابی بسیار کاسته شد. در دهه ۱۹۷۰، احزاب کمونیست غربی به سرکردگی احزاب کمونیست اسپانیا، ایتالیا و فرانسه، رسماً اندیشه انقلاب خشن را رها کردند و خود را در قالب احزاب پارلمانی درآوردند. کمونیسم اروپایی^۱، که ناشی از وضعیت مزبور بود، برای پیگیری یک راه و روش دموکراتیک و حفظ یک نظام سیاسی باز و رقابتی، خود را در برابر کمونیسم متعهد کرد. رویدادهای سرنوشت‌ساز در سال ۱۹۸۹، شاهد سقوط حکومت کمونیستی تک حزبی در سرتاسر اروپای شرقی و ایجاد کثرت‌گرایی سیاسی و دموکراسی انتخاباتی بود. با معرفی نظام‌های حزبی کثرت‌گرا، احزاب کمونیست در اتحاد شوروی و اروپای شرقی به اصل واقعی سوسیالیسم تکاملی اعتراف کردند: این که قدرت سیاسی را باید تنها از راه کامیابی در یک مبارزه رقابتی برای کسب آراء مردم به دست آورد و آن را حفظ کرد.

گریز ناپذیری سیاست اصلاحات تدریجی؟

پیدایش دموکراسی سیاسی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم باعث شد که موجی از خوش‌بینی را در مورد توسعه سیاست اصلاحات تدریجی^۲ در سرتاسر جنبش سوسیالیسم پدید آورد، همان‌طور که مثلاً در پیش‌بینی فاین‌ها درباره "اجتناب‌ناپذیری سیاست اصلاحات تدریجی" بازتاب یافت. این اندیشه که پیروزی سوسیالیسم گریزناپذیر بود، فکر تازه‌ای نبود. به طور مثال، مارکس، فروپاشی اجتناب‌ناپذیر جامعه کاپیتالیستی در اثر یک انقلاب پرولتاریایی را پیش‌بینی کرده بود. با وجود این، در حالی که مارکس باور داشت که حرکت تاریخ در اثر نیروهای مقاومت‌ناپذیر پیکار طبقاتی است، سوسیالیست‌های تکامل‌گرا بر منطقی خود فرایند دموکراتیک تأکید کردند.

خوش‌بینی سوسیالیست‌های تکامل‌گرا بر فرض‌هایی استوار بود. فرض اول، گسترش تدریجی حق رأی بود که به ایجاد حق رأی عمومی بزرگسالان و نهایتاً به مساوات سیاسی خواهد انجامید. فرض دوم، مساوات سیاسی باید عملاً به نفع اکثریت [جامعه] عمل کند، یعنی آن کسانی که نتیجه انتخابات را رقم می‌زنند [رأی‌دهندگان]. از

1. Eurocommunism

2. gradualism

این رو، سوسیالیست‌ها باور داشتند که دموکراسی سیاسی باعث خواهد شد که قدرت در دستان طبقه کارگر قرار گیرد، که معمولاً کثیرترین طبقه در هر جامعه صنعتی است. فرض سوم، تصور می‌شد که سوسیالیسم "وطن" طبیعی طبقه کارگر است. چون کاپیتالیسم یک نظام بهره‌کشی طبقاتی به شمار می‌آمد، لذا کارگران استعمار شده بایستی طبیعتاً به سمت احزاب سوسیالیست سوق داده شوند، و این احزاب نیز چشم‌اندازی از عدالت و رهایی اجتماعی را به آنان عرضه می‌کرد. بنابراین، کامیابی احزاب سوسیالیست در انتخابات بایستی از طریق شمار بسیار زیاد اعضای طبقه کارگر تضمین شود. فرض چهارم، به مجرد آن که احزاب سوسیالیست به قدرت برسند، قادر خواهند بود تحولی بنیادین را در جامعه از راه یک فرایند اصلاحات اجتماعی به اجرا درآورند. بدین سان، دموکراسی سیاسی نه تنها به روی امکان دستیابی مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم باز می‌شد، بلکه این فرایند را گریزناپذیر می‌ساخت. نیل به مساوات سیاسی، به ناچار بایستی سرعت و در پی ایجاد مساوات اجتماعی، انجام می‌گرفت. اما یک چنین انتظارات خوش‌بینانه‌ای، از تأیید واقعیت برخوردار نمی‌شد. بعضی‌ها حتی استدلال کردند که سوسیالیسم دموکراتیک بر یک تضاد استوار است: سوسیالیست‌ها برای پاسخگویی موفقیت‌آمیز به فشارهای انتخاباتی، ناگزیر شده‌اند که در عقاید ایده‌نولوژیکی خود بازنگری کرده یا آنها را "رقیق" کنند. احزاب سوسیالیست از دوره‌های کسب قدرت در تقریباً تمامی دموکراسی‌های لیبرال، به جز در امریکای شمالی، برخوردار شده‌اند. با این وصف، آنان بی‌شک این قدرت را تضمین نکرده‌اند. حزب سوسیال دموکرات کارگری سوئد^۱ کامیاب‌ترین حزب در این مورد بوده است. این حزب به تنهایی یا به عنوان شریک اصلی در یک کابینه ائتلافی، طی سال‌های ۱۹۵۱-۱۹۹۳ در تمامی کابینه‌ها حضور داشته است. با این حال، حتی این حزب نیز فقط یک بار توانست پنجاه درصد آراء را به دست آورد (۱۹۶۸). حزب کارگر بریتانیا بیشترین آراء انتخاباتی خود را (۴۹ درصد) در ۱۹۵۱ به دست آورد، که با آراء حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا در ۱۹۸۲ برابری می‌کرد. حزب سوسیال دموکرات آلمان ۴۶ درصد آراء را در ۱۹۷۲ به دست آورد، و تعداد آراء مشترک احزاب سوسیالیست و کمونیست در ایتالیا در ۱۹۷۶ به ۴۴ درصد رسید. علاوه بر آن، اگرچه این احزاب پس از

1. Social Democratic Labour Party (SAP)

به قدرت رسیدن، بی‌شک اصلاحات اجتماعی را که معمولاً شامل گسترش خدمات رفاهی و مدیریت اقتصادی [دولت] است عرضه کرده‌اند، اما قطعاً منشأ هیچ تحول اجتماعی بنیادینی نبوده‌اند. حداکثر کاری که آنها انجام داده‌اند، اصلاح کاپیتالیسم بوده است، نه الغای آن.

سوسیالیسم دموکراتیک در واقع با برخی مسائل روبرو شده که توسط بانیان آن پیش‌بینی نشده است. مسأله اول، آیا طبقه کارگر همچنان اکثریت رأی‌دهندگان را در جوامع صنعتی پیشرفته تشکیل می‌دهد؟ احزاب سوسیالیست به طور سنتی جاذبه انتخاباتی خود را متمرکز بر کارگران دست‌کار^۱ شهری کرده‌اند، یعنی "ابزار کارخانه‌ها"^۲ در جوامع کاپیتالیستی. اما کاپیتالیسم نوین به گونه‌ای فزاینده تکنولوژیکی شده و نیاز به نیروی کار ماهر دارد که غالباً در وظایف فنی، نه دست‌کار، سرگرم کار است. طبقه کارگر «سنتی» که به کار دست‌کار محدود اشتغال دارد و در صنایع سنگین رایج نیز به کار مشغول است، راه را به روی یک طبقه کارگر "جدید" در حال رشد باز کرده است که شامل کارگران ماهر است که معمولاً دستمزد بیشتری دریافت می‌کنند و در صنایع سبک در حال رشد، فعالیت‌های خدماتی^۳ یا صنایع "جدید" به کار اشتغال دارند. ج.ک. گالبرایت در **فرهنگ کانینی منی**^۴ (۱۹۹۲)، توجه را معطوف کرد به پیدایش یک "اکثریت خشنود" در جوامع غربی، یا دست‌کم در میان افراد فعال به لحاظ سیاسی، که رفاه مادی و امنیت اقتصادی آنان ایجاب می‌کند که به لحاظ سیاسی محافظه‌کار باشند. اگر حمایت طبقه کارگر، دیگر چشم‌انداز یک اکثریت انتخاباتی را به احزاب سوسیالیست عرضه نمی‌کند، این احزاب یا ناگزیرند که برای جلب حمایت مردم، جاذبه بیشتری برای سایر طبقات اجتماعی داشته باشند، یا این که قدرت خود را با احزاب طبقه متوسط در یک ائتلاف تسهیم نمایند. هر دو گزینش مزبور مستلزم آن است که احزاب سوسیالیست به منظور ایجاد جاذبه در نزد رأی‌دهندگانی که فاقد هرگونه علاقه‌ای به سوسیالیسم هستند و یا علاقه بسیار کمی دارند، ایده‌نولوژی خود را تعدیل نمایند یا این که با احزابی همکاری کنند که در صدد حفظ بقای کاپیتالیسم هستند.

1. manual

2. "factory fodder"

۳. (Service industries)؛ مشاغل که کالاهای مصنوع تولید نمی‌کنند بلکه خدمات به مشتریان عرضه می‌کنند، نظیر مدیریت هتل، بانکداری، بیمه‌گری و حمل‌ونقل. م.

4. Culture of Conienimeni

مسئله دوم، آیا طبقه کارگر حقیقتاً سوسیالیست است؟ مسئله سوم، آیا سوسیالیسم واقعاً به نفع طبقه کارگر است؟ احزاب سوسیالیست ناگزیر شده‌اند اعتراف کنند که کاپیتالیسم از توانایی "عرضه کالا"، به ویژه در طول "رونق درازمدت" پس از ۱۹۴۵ که باعث رفاه فزاینده تمامی طبقات در جوامع غربی شد، برخوردار بود. در طول دهه ۱۹۵۰، احزاب سوسیالیست به مجرد آن که متعهد به انجام تغییر بنیادین شدند، در تلاش برای ایجاد جاذبه برای یک طبقه کارگر که به طرز فزاینده‌ای مرفه می‌شد، در سیاست‌هایشان بازنگری کردند. یک فرایند مشابه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ صورت گرفت، یعنی هنگامی که احزاب سوسیالیست تلاش کردند تا با تغییرات ایجاد شده در ساختار طبقاتی کاپیتالیسم و نیز با فشارهای وارد شده از جانب جهانی کردن اقتصاد کنار بیایند. در واقع، سوسیالیسم به طور اتفاقی همسو شد با اقداماتی برای به کار انداختن اقتصاد بازار، به جای آن که همسو شود با تلاش‌هایی در راستای طرح‌ریزی مجدد^۱ ساختار اجتماعی کاپیتالیسم. یک چنین تغییراتی را با تفصیل بیشتری در مبحث مربوط به ماهیت تغییرپذیر دموکراسی اجتماعی بررسی کرده‌ایم.

از سوی دیگر، سوسیالیست‌های جناح چپ از پذیرش این موضوع اکراه داشته‌اند که طبقه کارگر، سوسیالیسم بنیادگرا را رها کرده است، بلکه باور دارند که طبقه کارگر از توانایی داورهای سیاسی مستقلی که بازتاب منافع آنان است محروم بوده است. به طور مثال، مارکسیست‌ها استدلال کرده‌اند که یک فرایند دستکاری ایده‌نولوژیکی، پشتوانه کاپیتالیسم است. "ایده‌نولوژی بورژوازی" در جامعه نفوذ می‌کند و مانع از آن می‌شود که طبقه کارگر این واقعیت را که استثمار می‌شود، درک کند. به طور مثال، لنین اعلام کرد که بدون رهبری یک حزب انقلابی، طبقه کارگر فقط قادر خواهد بود که "آگاهی طبقاتی از نوع اتحادیه کارگری" بیابد، یعنی آرزوی پیشرفت مادی در درون نظام کاپیتالیستی، اما نه "آگاهی طبقاتی" انقلابی کامل. گرامشی (به صفحه ۳۶ مراجعه شود) تأکید کرد که سلطه بورژوازی بر کاپیتالیسم نه تنها از راه قدرت اقتصادی آن، که همچنین از طریق یک فرایند «سلطه‌طلبی ایده‌نولوژیکی» است. اگرچه رسانه‌های عمومی در کشورهای کاپیتالیستی معمولاً مستقل از حکومت هستند، اما سوسیالیست‌ها قویاً انکار می‌کنند که این رسانه‌ها از لحاظ سیاسی بی‌طرف باشند. به طور مثال، تونی بن^۲ (۱۹۸۰) این موضوع را مطرح

1. re-engineer

2. Tony Benn

کرد که رسانه‌های عمومی در بریتانیای کبیر و سایر کشورهای کاپیتالیستی از تعصب سوسیالیسم‌ستیزی^۱ برخوردارند، بیشتر به این دلیل که مالکیت روزنامه‌ها در دستان شمار معدودی از افراد قدرتمند یا شرکت‌های فراملی بزرگ قرار دارد.

و مسأله آخر این است که آیا احزاب سوسیالیست، حتی در صورت به قدرت رسیدن، قادرند اصلاحات سوسیالیستی را به اجرا درآورند؟ احزاب سوسیالیست در تعدادی از کشورهای غربی، کابینه‌های تک حزبی را تشکیل داده‌اند، از جمله در فرانسه و سوئد و اسپانیا و بریتانیای کبیر و استرالیا و زلاندنو. اما به مجرد تشکیل کابینه، با منافع مستحکمی در دولت و جامعه روبرو شده‌اند. در ۱۹۰۲، کارل کائوتسکی استدلال کرد که "طبقه کاپیتالیست سلطه دارد اما حکومت نمی‌کند، و به سلطه‌گری بر حکومت بسنده می‌کند." حکومت‌های منتخب در درون آن چیزی عمل می‌کنند که میلیاند (۱۹۸۳) آن را "نظام دولت"^۲ می‌نامید - دستگاه حکومت^۳، محاکم، پلیس و ارتش - که کارکنان آن جنبه غیرانتخابی دارند و دارای پیش‌زمینه‌های اجتماعی مشابه با بازرگانان هستند. علاوه بر آن، حکومت‌های منتخب، صرف نظر از گرایش ایده‌ئولوژیکی‌شان، بایستی به قدرت اقتصادی شرکت‌های بزرگ، که کارفرما و سرمایه‌گذار عمده در اقتصاد است و نیز ثروتمندترین یاری‌رسان به صندوق‌های حزب است، احترام بگذارند. به بیان دیگر، هر چند که امکان دارد احزاب سوسیال دموکرات موفق به تشکیل حکومت‌های منتخب بشوند، اما این خطر وجود دارد که این حکومت‌ها صرفاً این مقام را کسب کنند بی آن که ضرورتاً قدرت را به دست آورند.

کمونیسم

واژه "کمونیسم" در میان جوامع انقلابی مخفی پاریس در میانه دهه ۱۸۳۰ باب شد.^۴ اما کاربرد آن در گفتمان سیاسی، ابهام برانگیز است زیرا دست‌کم به سه طریق مختلف تعبیر می‌شود. تعبیر نخست، این واژه اشاره دارد به یک جامعه آتی مبتنی بر مالکیت مشترک

1. antisocialist bias

2. state system

3. administration

۴. واژه کمونیسم (communisme) با ضبط فرانسوی و communism با ضبط انگلیسی) از کلمه کمون (commune) گرفته شده که در اصل به معنای "آبادی اشتراکی" در زبان فرانسوی است و از ریشه لاتینی communis (به معنای مشترک) مشتق شده است. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحه ۹۱). م.

ثروت و احتمالاً سازمان اشتراکی هستی اجتماعی. درباره این شکل از کمونیسم، می‌توان گفت که اندیشمندانی متفاوت همچون افلاطون و مور، از کمونیسم جانبداری کرده‌اند^۱، هر چند که این واژه به طور معمول تری مرتبط با نوشتارهای مارکس و انگلس است. تعبیر دوم دلالت دارد بر یک جنبش سیاسی و با هدف ایجاد یک چنین جامعه‌ای، معمولاً با بهره‌جویی از امکان بالقوه انقلابی طبقه کارگر. این جنبش در سال‌های پس از جنگ جهانی اول و با تشکیل احزاب کمونیست، که دست‌کم در ابتدا از بلشویک‌های روسیه الگوبرداری کرده بودند، به وجود آمد. در تعبیر سوم، واژه کمونیسم برای تشریح رژیم‌هایی که احزاب کمونیست پس از کسب قدرت ایجاد کردند، به کار گرفته شد، مثلاً در اتحاد شوروی، اروپای شرقی، چین، کوبا و سایر کشورها. بنابراین، کمونیسم معنای "سوسیالیسم فی‌الواقع موجود" را یافت که گاهی به عنوان کمونیسم مکتبی^۲ تعبیر می‌شود. در این بخش از کتاب حاضر، سعی شده است تا تعاریف مختلف از کمونیسم را از طریق بررسی نظری و عملی مارکسیسم، مورد بحث قرار دهیم.

اگر بخواهیم به طور دقیق سخن بگوییم، "مارکسیسم" مجموعه‌ای مدون از تفکر است که پس از مرگ مارکس در ۱۸۸۳، پا به عالم وجود گذاشت. مارکسیسم محصول تلاش، به ویژه تلاش همکار مادام‌العمر مارکس یعنی انگلس، کارل کائوتسکی رهبر سوسیالیست‌های آلمان و گیورگی پلخانف^۳ (۱۸۵۶-۱۹۱۸) نظریه‌پرداز روسی در راستای فشرده کردن عقاید و نظریه‌های مارکس در یک جهان‌بینی نظام‌مند و جامع و متناسب با نیازهای جنبش سوسیالیسم رو به رشد بود. *آنتی دورینگ* انگلس را که در ۱۸۷۶ نگاشته شد، یعنی زمانی که مارکس هنوز زنده بود، گاهی اوقات به عنوان نخستین اثر در باب مارکسیسم مکتبی به شمار آورده‌اند، و این اثر تأکید دارد بر ضرورت پیروی از تفسیر معتبری که از کار کارل مارکس صورت گرفته است.^۴ این مارکسیسم

۱. (نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، پیشین، صفحات ۵۶-۶۵ درباره افلاطون، و فصل پنجم درباره تامس مور). م.

2. orthodox

3. Georgie Plekhanov

۴. عنوان کامل و صحیح این کتاب، عبارت است از *انقلاب خاموش آقای یوگن دورینگ: آنتی دورینگ*. کارل یوگن دورینگ (۱۸۳۳-۱۹۲۱) در دو اثر خویش به نام‌های *دیالکتیک طبیعت* (۱۸۶۵) و *تاریخ انتقادی اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم* (۱۸۷۱) به انتقاد از مارکس و انگلس به خاطر یکسونگری و جزماندیشی‌شان پرداخت و مدل سوسیالیسم میانه‌رو خود را عرضه کرد. انگلس نیز در کتاب *آنتی دورینگ* به انتقادی سخت از سوسیالیسم خیالپردازانه و ایده‌نولوژی خرده بورژوازی او پرداخت. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحات ۱۹ و ۱۵۵). م.

مکتبی که غالباً به صورت "ماتریالیسم دیالکتیک" (این واژه را پدخانف باب کرد و مورد استعمال مارکس نبود) بیان می‌شود، بعدها شالوده‌گمونیسم شوروی را ریخت. این مارکسیسم "عامیانه"^۱ بی‌شک تأکید بیشتری داشت بر نظریه‌های مکانیستی و گریزناپذیری تاریخی تا آنچه که در نوشته‌های خود مارکس وجود دارد. وسعت و پیچیدگی نوشتار خود مارکس و دشواری اثبات "مارکسیسم مارکس" [مارکسیسم کلاسیک] موضوع مزبور را پیچیده‌تر کرد. به طور مثال، بعضی‌ها مارکس را یک جبرگرای اقتصادی می‌دانند، در حالی که سایرین وی را یک سوسیالیست انسان‌گرا به شمار می‌آورند. افزون بر آن، تمایزاتی نیز قائل شده‌اند بین آثار اولیه و بعدی مارکس، که گاهی به صورت تمایز بین "مارکس جوان"^۲ و "مارکس سرد و گرم چشیده"^۳ ظاهر می‌شود.^۴ با این وصف، روشن است که خود مارکس باور داشت که یک نوع جدید سوسیالیسم را ابداع کرده بود که جنبه علمی داشت، از این حیث علمی بود که اساساً به افشای ماهیت تحول اجتماعی می‌پرداخت تا ارائه یک انتقاد اساساً اخلاقی از کاپیتالیسم.

مارکسیسم کلاسیک

فلسفه

هسته مارکسیسم کلاسیک - مارکسیسم مارکس - یک فلسفه تاریخ است و این طرح کلی را به دست می‌دهد که چرا کاپیتالیسم محکوم به فناست و چرا مقدر است که سوسیالیسم جایگزین آن شود. اما این یک فلسفه از نوع خاصی است؛ همان طور که مارکس در *تازه‌هایی درباره فویرباخ*^۵ (مارکس و انگلس [۱۸۴۵] ۱۹۶۸) عنوان کرد:

1. vulgar

2. young Marx

3. mature Marx

۴. معمولاً دو دوره اصلی را در زندگانی مارکس مشخص کرده‌اند: دوره جوانی او (بین سال‌های ۱۸۴۱-۱۸۴۸) و دوره پختگی او (۱۸۴۸-۱۸۸۳). از آثار دوره جوانی او، می‌توان از *مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حق هگل*؛ *رساله‌ای درباره مسئله یهود*؛ *دستنویس‌های اقتصادی و فلسفی*؛ *ایده‌نولوژی آلمانی*؛ *خانواده مقدس و فقر فلسفه* نام برد. مارکس در این آثار، در مقام یک فیلسوف ظاهر می‌شود. اما آثار دوران پختگی مارکس نشانگر آن است که وی به صورت یک جامعه‌شناس و اقتصاددان درآمده است، با آثاری نظیر *نقد اقتصادی سیاسی و سرمایه*. (نک: مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی، ریمون آرون، ترجمه باقر پرهام، تهران، ۱۳۷۷، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، صفحات ۱۶۳-۱۶۴). م.

۵. (Theses on Feurbach)؛ یک اثر تحقیقاتی که در سال ۱۸۴۵ توسط مارکس به رشته تحریر درآمد و ابتدا

←

“فیلسوفان [تاکنون] فقط دنیا را تفسیر کرده‌اند، اما نکته این است که باید [اکنون] دنیا را تغییر داد.” او بدین سان، کار خویش را، هم، به عنوان یک نظریه در باب اجتماع، و، هم، یک طرح سیاسی سوسیالیستی به شمار می‌آورد. در واقع، پیچیدگی و دشواری [فهم] نوشتارهای مارکس تا اندازه‌ای ناشی از این موضوع است که وی برای جداکردن نظریه و عمل از یکدیگر، تمایلی نشان نمی‌دهد، و نیز باور او مبنی بر این که چون افراد بشر دنیای خود را می‌سازند، ضمناً در طی این فرایند، به سازندگی خودشان نیز کمک می‌کنند. اما مارکس به چه دلیلی به راستی باور داشت که کار او یک کار علمی بود؟ مارکس از اندیشمندان سوسیالیست پیشین نظیر سن سیمون، فوریه و اوون به عنوان “خیالپردازان” انتقاد کرد، با این دلیل که سوسیالیسم آنان که مبتنی بر آرمان دگرگونی کامل اجتماعی بود، با ضرورت پیکار [طبقاتی] و انقلاب ارتباطی نداشت.^۱ برعکس، مارکس یک تحلیل تجربی پُرزحمت درباره تاریخ و جامعه را عهده‌دار شد و امیدوار بود که بدین سان به بینشی درباره ماهیت تحولات آینده دست یابد. صرف‌نظر از این که مارکس در این مورد کمکی کرده یا نکرده باشد، مارکسیسم به عنوان تلاشی برای نیل به فهم تاریخی از راه به کارگیری روش‌های علمی، بعدها تبدیل به مارکسیسم به عنوان مجموعه‌ای از حقایق علمی شد و جایگاهی را یافت که شباهت بیشتری به یک دین داشت [تا یک ایده‌نولوژی]. اعلام این مطلب از سوی انگلس که مارکس “قوانین” توسعه تاریخی و اجتماعی را کشف کرده بود، نشانه آشکاری از تحول در فهم تاریخ بود. آنچه که رهیافت مارکس را از سایر اندیشمندان اجتماعی متمایز می‌ساخت، این بود که وی پذیرای آن چیزی شد که انگلس آن را “نظریه ماتریالیستی تاریخ”^۲ یا ماتریالیسم تاریخی^۳ نامید. مارکس ضمن مردود شمردن ایده‌آلیسم فیلسوف آلمانی هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) مبنی بر این که [تحول] تاریخ، آشکارکننده به اصطلاح “روح جهان” خواهد

→

توسط انگلس در ۱۸۸۸ به چاپ رسید. این تحقیق شامل یازده “تز” یا گزاره انتقادی علیه لودویگ فویرباخ فیلسوف آلمانی به خاطر فلسفه ماتریالیستی اوست. انتقاد اصلی مارکس از فویرباخ، این است که وی به ماتریالیسمی تعقلی و نظری روی آورده و نقش حیاتی تجربه به عنوان شالوده شناخت و تعامل انسان و طبیعت را نادیده می‌گیرد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحه ۵۹۰). م.

۱. (درباره عملکرد فکری سوسیالیست‌های خیالپرداز، نک: تاریخ سوسیالیسم‌ها، پیشین، فصل پنجم). م.

2. historical materialism 3. historical materialism

بود^۱، خودِ مارکس ابراز عقیده کرد که تمامی صور تحولات اجتماعی و تاریخی در اثر شرایط بنیادین مادی صورت می‌گیرد. این عقیده مارکس، بازتابی از این باور او بود که تولید وسایل ارتزاق و معیشت، مهم‌ترین فعالیت‌های بشر را تشکیل می‌دهد و چون انسان‌ها قادر نیستند که بدون خوراک، آب، سرپناه و نظایر آن، زنده بمانند، لذا شیوه تولید آنان تعیین‌کننده سایر جهات زندگی است؛ به طور خلاصه، "وجود [هستی] اجتماعی تعیین‌کننده آگاهی [اجتماعی] است." در مقدمه‌ای بر *سهمی در نقد اقتصاد سیاسی* که در ۱۸۵۹ نگاشته شد، مارکس نظریه مزبور را در موجزترین صورتش بیان کرد، با ابراز این عقیده که آگاهی اجتماعی و "روبنای^۲ حقوقی و سیاسی،" زائیده "پایگاه"^۳ [زیربنای^۳] اقتصادی است که شالوده حقیقی جامعه می‌باشد. این "پایگاه" اساساً مشتمل است بر "وجه تولید" یا نظام اقتصادی - فئودالیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم، و نظایر آن. اگرچه ماهیت دقیق رابطه بین پایگاه و روبنا، موضوع مباحثه و تعمق چشمگیری بوده است،^۴ اما بی‌شک مارکس را واداشت تا نتیجه‌گیری کند که جهات سیاسی، حقوقی، فرهنگی، دینی، هنری و سایر جنبه‌های زندگی را می‌توان اساساً با استناد به عوامل اقتصادی تبیین کرد.

کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳)

فیلسوف، اقتصاددان و اندیشمند سیاسی آلمانی که معمولاً او را پدر کمونیسم قرن بیستم می‌دانند. پس از اشتغال کوتاه مدت در حرفه آموزگاری و روزنامه‌نویسی، مارکس بقیه سال‌های عمرش را به عنوان یک انقلابی و یک نویسنده فعال سپری کرد. وی بیشتر سال‌های عمرش را در لندن گذراند و از

۱. مقصود از "روح جهان" در فلسفه هگل، این است که وی می‌کوشید تا جهان درون و جهان برون (خرد و واقعیت به تعبیر کانت) را با یکدیگر آشتی دهد. هگل به کمک یک سنتز متهورانه، توانسته بود به این نظریه دست یابد که "روح" [خرد] نسبت به جهان، موجودیت خارجی ندارد. وی، برعکس، اطمینان می‌داد که "روح" با جهان در آمیخته است و در تحول جهان تجلی می‌کند و تحقق می‌یابد. جهان، روح است و مطالعه روح (فلسفه) نیز چیزی جز مطالعه تاریخ جهان (فلسفه تاریخ) نمی‌باشد. بدین سان، هگل کوشید تا تمامی واقعیت را از طریق خرد تبیین نماید، و گفته معروف او نیز بیانگر همین موضوع است: "آنچه واقعیت است، عقلانی است، آنچه عقلانی است، واقعیت است." (نک: مارکس و مارکسیسم، پیشین، صفحات ۱۳-۱۴، ۲۳۵). م.

2. superstructure

3. base (infrastructure)

۴. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحات ۳۴، ۵۷۶). م.

حمایت [مالی] دوست و همکار مادام‌العمرش فریدریش انگلس برخوردار شد. فلسفه مارکس، برگرفته از ترکیبی از فلسفه هگل، اقتصاد سیاسی بریتانیا و سوسیالیسم فرانسوی بود. محور اصلی اندیشه او، انتقاد از کاپیتالیسم بود که نابرابری و بی‌ثباتی منظم آن، روشنگر ماهیت انتقالی [موقت] آن بود. مارکس پذیرای یک نظریه غایت‌شناسی^۱ تاریخ شد که معتقد بود تحول اجتماعی خواه و ناخواه به کمونیسم منجر خواهد شد. اثر کلاسیک او یک کتاب سه جلدی به نام **سرمایه** (۱۸۶۷، ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴)^۲ است؛ مشهورترین و قابل فهم‌ترین اثر او، **بیانیه کمونیست** (۱۸۴۸) است.

گرچه مارکس از سایر جهات، یک منتقد هگل است، اما این عقیده او را پذیرا می‌شود که نیروی به حرکت درآورنده تحول تاریخی همانا دیالکتیک است، یعنی یک فرایند تعامل نیروهای متعارض که منجر به مرحله بالاتری از پیشرفت می‌شود. در واقع، پیشرفت، پیامد یک تعارض درونی است. از نظر هگل، این پیشرفت بیانگر حرکت "روح جهان" به سمت ابراز وجود از طریق تعارض بین یک تز و نیروی خصم آن یعنی آنتی‌تز است، که موجب یک سطح بالاتر، یک سنتز می‌شود، که به نوبه خود، یک تز جدید را تشکیل می‌دهد.^۳ همان‌طور که انگلس می‌گوید، مارکس با ارائه تفسیری ماتریالیستی بر دیالکتیک هگل، "هگل را روی سرش قرار داد."^۴ مارکس بدین‌سان تحول تاریخی را با استناد به تضادهای درونی در درون هر یک از وجوه تولید ناشی از وجود مالکیت خصوصی، تبیین کرد. لذا کاپیتالیسم محکوم به فناست زیرا مظهر آنتی‌تز خویش،

1. teleological

۲. اشاره به تاریخ چاپ این مجلدات است. جلد اول کتاب سرمایه در زمان حیات مارکس چاپ شد، اما جلدهای دوم و سوم به کوشش فریدریش انگلس در سال‌های پس از مرگ مارکس انتشار یافت. م.
۳. (درباره مفهوم فلسفی دیالکتیک، و به ویژه از دیدگاه هگل، نک: مارکس و مارکسیسم، پیشین، فصل نخست). م.
۴. اشاره به این گفته معروف مارکس (در کتاب سرمایه) است: "روش دیالکتیک من، نه تنها در اساس با روش هگل تفاوت دارد، بلکه دقیقاً ضد آن می‌باشد. از نظر هگل، حرکت فکر که او آن را «ایده» می‌نامد، خدای خالق واقعیت است و واقعیت تنها تجسم خارجی ایده می‌باشد. از نظر من، برعکس، حرکت فکر فقط انعکاسی است از حرکت واقعی که به مغز انسان برده شده و جای گرفته است. در نزد هگل، دیالکتیک بر روی سرش راه می‌رود؛ کافی است آن را روی پاهایش قرار داد تا سیمای واقعی (عقلانی) خود را بازابد." (نک: مارکس و مارکسیسم، پیشین، صفحه ۲۴۷؛ سرمایه (جلد اول)، کارل مارکس، ترجمه ایرج اسکندری، تهران، ۱۳۷۹، انتشارات فردوس، صفحه ۷۰). م.

پرولتاریا، است، که مارکس آن را "گورکن کاپیتالیسم [بورژوازی]"^۱ می‌نامد. بنابراین تعارض بین کاپیتالیسم و پرولتاریا، به مرحله بالاتری از پیشرفت به صورت ایجاد یک جامعه سوسیالیستی، و حتی کمونیستی، می‌انجامد.

این تبیین به مارکس امکان داد که تاریخ را به چند مرحله تقسیم کند^۲، که هر مرحله دارای ساختار اقتصادی و نظام طبقاتی خاص خودش است. مارکس، چهار مرحله را در این مورد شناسایی کرد: (۱) کمونیسم اولیه یا جامعه قبیله‌ای، که در آن جامعه، کمیابی مواد باعث ایجاد منبع اصلی تضاد می‌باشد؛ (۲) بردگی، شامل جوامع کلاسیک یا باستان که مشخصه آن، تضاد بین ارباب و برده است؛ (۳) فئودالیسم، که مشخصه آن تخصم میان زمینداران و سیرف‌ها [رعایای وابسته به زمین] است؛ و (۴) کاپیتالیسم، که پیکار میان بورژوازی و پرولتاریا وجه مشخصه آن است. بنابراین، تاریخ بشر تاریخ پیکارهای بسیار طولانی میان مظلوم و ظالم، استثمار شده و استثمارگر است. اما هر مرحله از این تاریخ، مصادف با پیشرفتی در مرحله واپسین بود، از این حیث که موجب رشد بیشتر "نیروهای تولید"^۳ شد: ماشین‌آلات، تکنولوژی، روش‌های کار و نظایر آن.^۴ با این وصف، مارکس به تبعیت از هگل، پایانی را برای تاریخ پیش‌بینی کرد. این پایان هنگامی خواهد بود که جامعه‌ای ایجاد شود که مظهر هیچ نوع تضاد یا تخصم داخلی نباشد. از نگاه مارکس، این جامعه همانا کمونیسم است، یک جامعه بدون طبقات و مبتنی بر مالکیت مشترک ثروت مولد [سرمایه]. پس از ایجاد کمونیسم، عمر بشریت

۱. (Gravediggers of Bourgeoisie)؛ توصیفی جزماندیشانه از مفهوم پرولتاریا در مارکسیسم است: تقدیر پرولتاریا در فرایند تاریخی تکامل و انقلاب، این است که بورژوازی را تضعیف و نابود کند. این واژه در بیانیه کمونیست (۱۸۴۸) به این صورت بیان شد: "... بنابراین، آنچه که بورژوازی، مهم‌تر از هر چیز، پدید می‌آورد، این است که گورکنان خویش را خلق می‌کند. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یک اندازه اجتناب‌ناپذیر است." (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحه ۲۱۸). م.

۲. این موضوع را اصطلاحاً "صورت‌بندی‌های اجتماعی" (social formations) می‌نامند. م.

3. production forces

۴. نیروهای تولید (یا مؤلد) تعریف وسیع‌تری دارد: "در اقتصاد سیاسی مارکسیستی، نیروهای تولید شامل وسایل تولید و نیروی کار به کار رفته در فرایند تولید مادی است. از میان تمامی نیروهای تولید، ابزار کار مهم‌ترین مؤلفه تولید است. مفهوم مارکسیستی نیروهای تولید بر جنبه فنی تولید مادی تأکید دارد که تقریباً مترادف با "عوامل تولید" در اقتصاد کاپیتالیستی است." (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۴۶۰). م.

"پیشاتاریخ" به ناچار به پایان خواهد رسید.^۱

اقتصاد

در نوشتارهای آغازین مارکس، بسیاری از انتقادات او از کاپیتالیسم، بر مفهوم از خودبیگانگی^۲ استوار است. این مفهوم به این معناست که کاپیتالیسم باعث جدایی مردم از طبیعت حقیقی یا بنیادی‌شان می‌شود، یعنی دور شدن از موقعیت‌شان به عنوان کارگران و برای توسعه مهارت‌ها و استعدادها و قوه فاعله‌شان^۳ از راه تجربه کردن کار مؤلّد^۴ آزاد. چون کاپیتالیسم یک نظام تولیدی برای تبدیل کردن کالا به پول است، لذا انسان‌ها را با محصول کارشان بیگانه می‌کند: کار آنان نه برای تولید آن چیزی است که به آن نیاز دارند یا سودمند می‌باشد، بلکه به این خاطر است که "کالاها" با کسب سود در بازار فروخته شوند. یکی دیگر از دلایل بیگانه شدن انسان‌ها با کار، این است که اکثر آنان ناگزیرند تحت نظارت سرکارگران یا مدیران کار کنند. افزون بر آن، این کار فاقد جنبه اجتماعی است: افراد را ترغیب می‌کنند که پیگیر نفع شخصی خود باشند و از این رو با سایر هم‌نوعان خود بیگانه می‌شوند. بالاخره، کارگران با خودشان بیگانه می‌شود. خود کارگر به یک کالای محض تقلیل می‌یابد و کار نیز به جای این که یک فعالیت خلاق و رضایت‌بخش باشد، به صورت یک فعالیت غیرشخصی شده در می‌آید. اما در آثار بعدی مارکس، کاپیتالیسم غالباً به لحاظ تعارض طبقاتی و استثمار [ناشی از این نظام] مورد تحلیل قرار گرفته است.^۵

[از دیدگاه مارکس،] طبقه اجتماعی مشخص کننده گروهی از مردم است که یک

۱. در واقع، مارکس می‌خواهد بگوید که تاریخ حقیقی بشر از زمان برپایی نظام کمونیسم شروع می‌شود. م.

2. alienation

3. understanding

۴. (productive labour)؛ در اصطلاح شناسی اقتصادی مارکسیسم، "کار" انجام شده در زمینه تولید مادی به چند صورت است: کشاورزی؛ صنایع؛ ساختمان‌سازی؛ حمل‌ونقل؛ ارتباطات؛ بازرگانی؛ و سایر شاخه‌ها (جنگل‌داری، ماهی‌گیری، شکار، و نظایر آن). کار مؤلّد می‌تواند جسمانی یا فکری باشد. به طور کلی، نیروی کار شاغلی در خدمات غیرمؤلّد (غیرتولیدی) اصطلاحاً "کار غیرمؤلّد" نامبرده می‌شود. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۴۶۲). م.

۵. (درباره مفهوم کلی "از خود بیگانگی" در جامعه‌شناسی و دیدگاه مارکس در این مورد، نک: فرهنگ جامعه‌شناسی، پیشین، صفحات ۲۹-۳۲؛ نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی، لوئیس کوزر و برنارد روزنبرگ، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران، ۱۳۷۸، نشر نی، صفحات ۴۰۳-۴۱۷). م.

جایگاه اقتصادی مشترک دارند و لذا در تجربه‌های کاری و اجتماعی مشترکی سهیم‌اند. مارکس، واژه طبقه را در مفهوم مرسوم‌تر آن به کار نبرد: گروه‌های شغلی متمایز از یکدیگر در اثر عواملی نظیر پایگاه اجتماعی و سطح درآمد، نظیر تقسیم‌بندی، طبقه کارگر "دست کار"^۱ و طبقه متوسط کارمند.^۲ مارکس، طبقه را به لحاظ قدرت اقتصادی تعریف کرد، به ویژه در جایی که مردم در ارتباط با مالکیت "وسایل تولید" یا ثروت مؤلّد [سرمایه] قرار دارند. مارکس باور داشت که جامعه کاپیتالیستی به گونه‌ای فزاینده به "دو طبقه رویاروی یکدیگر: بورژوازی و پرولتاریا"، تقسیم می‌شود. بورژوازی، طبقه سرمایه‌دار را تشکیل داده و از راه مالکیت ثروت مؤلّد [سرمایه] امرار معاش می‌کند؛ پرولتاریا از اقشار فاقد مالکیت تشکیل می‌شود که ناگزیرند از راه فروش نیروی کارشان ارتزاق نمایند و لذا در حکم "بردگان مزدبگیر"^۳ هستند. از نظر مارکس و مارکسیست‌های بعد از او، تحلیل نظام طبقاتی به مثابه کلیدی است برای فهم [تحولات] تاریخی و نیز امکان می‌دهد که بتوان پیش‌بینی‌هایی درباره آینده کاپیتالیسم کرد: در کلمات مشهور **بیانیه کمونیست**، این چنین آمده است: "تاریخ تمامی جوامع بشری تاکنون، تاریخ پیکار طبقاتی بوده است."

طبقات، نه افراد و احزاب یا سایر جنبش‌ها، عوامل عمده تحول تاریخی‌اند. مارکس اساساً معتقد بود که رابطه بین طبقات، رابطه‌ای تخصصی و آشتی‌ناپذیر است، طبقه فرودست ضرورتاً و همواره توسط "طبقه حاکم" استثمار می‌شود.^۴ مارکس این موضوع را با استناد به نظریه "ارزش اضافی"^۵ تبیین کرد. برخلاف اقتصاددانان متعارف، مارکس در همسویی با نظریه پردازان متقدم نظیر لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) پذیرای نظریه ارزش کار شد. این نظریه می‌گوید که ارزش یک کالا نشانگر مقدار کاری است که برای تولید آن صرف شده است. عطش کاپیتالیسم برای سودجویی فقط موقعی می‌تواند ارضاء شود که با پرداخت دستمزدی که کمتر از ارزش کار کارگر است، "ارزش اضافی" یک کالا را نصیب خود کند. از این رو، بهره‌کشی اقتصادی، به لحاظ وجه تولید جنبه اساسی دارد، و

1. blue collar

2. white collar

3. wage slaves

۴. (درباره مفهوم عمومی طبقه در جامعه‌شناسی و نظریه خاص مارکس در این مورد، نک: مطالعاتی درباره طبقات اجتماعی، پیشین، بخش نخست، درس‌های سوم و چهارم؛ نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی، پیشین، فصل دهم). م.

5. surplus value

صرف نظر از حسّت یا دست و دلبازی کارفرمایان، عمل می‌کند.^۱ مارکس علاوه بر علاقه‌مندی به روشن کردن بی‌ثباتی ذاتی کاپیتالیسم که زائیده تضاد طبقاتی آشتی‌ناپذیر آن است، به تحلیل ماهیت رشد کاپیتالیستی نیز علاقه داشت. توجه او به ویژه متمرکز بر گرایش کاپیتالیسم بر پشت سر گذاردن بحران‌های اقتصادی رو به افزایش بود. این بحران‌ها که اساساً ناشی از اضافه تولید^۲ می‌باشند، اقتصاد را دستخوش رکود می‌کند و بیکاری و بدبختی را برای طبقه کارگر به ارمغان می‌آورد. مارکس نتیجه‌گیری کرد که هر بحران جدید، حادثه‌تر از بحران پیشین خواهد بود زیرا در درازمدت نرخ سود را کاهش می‌دهد. تنش‌های بیشتری به وجود می‌آید که معلول گرایش به سمت انحصاری کردن یعنی تمرکز سرمایه در دستان افراد معدود و معدودتر و جذب شدن تمامی سایر طبقات در صفوف پرولتاریا است. توده‌های استثمار شده، که به خاطر یک نفع اقتصادی مشترک با یکدیگر متحد می‌شوند، بدین‌سان یک اکثریت قاطع را در هر جامعه کاپیتالیستی تشکیل می‌دهند.^۳

سیاست

مهم‌ترین پیشگویی مارکس این بود که کاپیتالیسم محکوم است که به دست یک انقلاب پرولتاریایی فرو بپاشد. این انقلاب، صرفاً یک انقلاب سیاسی نیست که نخبگان حاکم را برکنار کند یا دستگاه دولت را سرنگون سازد، بلکه یک انقلاب اجتماعی است که یک وجه تولید جدید را برقرار کرده و نقطه‌اوج آن نیز دستیابی به کمونیسم کامل است. به عقیده مارکس، عصر انقلاب اجتماعی موقعی شروع می‌شود که نظام طبقاتی، یعنی "روابط تولید"^۴، به صورت مانعی فراراه توسعه بیشتر فنون و نوآوری‌های تولید که

۱. (نظریه ارزش اضافی مارکس نیاز به یک تفصیل تبیینی دارد، نک: مارکس و مارکسیسم، پیشین، فصل نخست، بخش سوم). م.

2. overproduction

۳. (نک: مارکس و مارکسیسم، پیشین، فصل دوم).

۴. (production relations)؛ یکی از دو مؤلفه اصلی ایده‌نولوژی مارکسیسم، که همراه با نیروهای تولید، تعیین‌کننده وجه تولید است. مفهوم "روابط تولید" ابتدا توسط مارکس در *سهمی در نقد از اقتصاد سیاسی* عنوان شد. این مفهوم بر جنبه اجتماعی تولید در فرایند مبادله کالا و توزیع درآمد، و به ویژه رابطه بین مالکان و وسایل تولید و مدیریت از یکسو و کارگران از سوی دیگر، تأکید دارد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحات ۴۶۰-۴۶۱). م.

اصطلاحاً نیروهای تولید نامیده می‌شوند، درآید. او پیش‌بینی کرد که یک چنین انقلابی در اکثر کشورهای صنعتی پیشرفته نظیر آلمان، بلژیک، فرانسه و بریتانیا، که در آنجا نیروهای تولید در درون محدودیت‌های نظام کاپیتالیستی به حداکثر اوج خود رسیده‌اند، بروز خواهد کرد. با این وصف، این انقلاب فقط در اثر نقش تعیین‌کننده توسعه شرایط عینی نخواهد بود، بلکه عنصر ذهنی نیز توسط یک پرولتاریای "دارای آگاهی طبقاتی" فراهم خواهد شد، یعنی این که انقلاب هنگامی رخ خواهد داد که هر دو شرایط عینی و ذهنی "فراهم باشند". همزمان با تشدید تخاصم‌ها، پرولتاریا به این حقیقت پی خواهد برد که استثمار شده، و به صورت یک نیروی انقلابی در می‌آید: طبقه‌ای برای خود.^۱ در این مفهوم، انقلاب باید به صورت یک عمل خودانگیخته باشد و توسط طبقه پرولتاریا که در واقع، خود را رهبری یا هدایت خواهد کرد، به اجرا درآید.

هدف اولیه این انقلاب، دولت بورژوازی بود. دو نظریه درباره دولت را می‌توان در نوشتارهای مارکس شناسایی کرد. نظریه اول در گفته مشهور مارکس در **بیانیه کمونیست** بیان شده است: "نقش اجرایی دولت نوین، نقش کمیته‌ای است برای اداره امور مشترک بورژوازی". از این چشم‌انداز، دولت آشکارا متکی بر جامعه است و عاملیت آن فقط به عنوان یک ابزار ظلم اعمال شده توسط طبقه اقتصادی حاکم است. نظریه دوم مارکس درباره دولت، که پیچیده‌تر و ظریف‌تر از نظریه اول است، در **هیجدهم برومر لویی بناپارت** (مارکس و انگلس [۱۸۵۲] ۱۹۶۸) یافت می‌شود. این نظریه اجازه می‌دهد که دولت بتواند از آنچه که یک "خودمختاری نسبی" دولت از طبقه حاکم است، بهره‌مند شود، و نقش اصلی دولت همانا میانجی‌گری میان طبقات متعارض و نهایتاً تداوم بخشیدن به نظام طبقاتی است. با این حال، در هر دو نظریه مزبور، پرولتاریا فقط یک راهکار را پیش رو دارد: برای چیرگی بر کاپیتالیسم، بایستی ابتدا دستگاه دولتی حامی آن را سرنگون کرد.

۱. مارکس معتقد است که یک طبقه باید از دو مرحله اساسی عبور کند تا واجد کیفیت طبقه‌ای گردد. وی نخستین مرحله را طبقه درخود (class in itself) می‌نامد که در این حالت شامل تمامی افرادی است که دارای موقعیت مشترکی در نظام تولید هستند ولی فاقد آگاهی طبقاتی می‌باشند (مانند روستائیان). دومین مرحله تحولی طبقه عبارت است از "طبقه برای خود" (class for itself). یعنی وقتی که "طبقه در خود" در اثر شرایط و امکاناتی که در نظام تولید فراهم آمد و انسان‌ها آگاهانه با استفاده از علم و دانش، ایجاد همبستگی و انسجام کردند و به آگاهی طبقاتی دست یافتند، آن‌گاه "طبقه برای خود" ایجاد می‌شود. از نظر مارکس، طبقه بورژوازی و پرولتاریا این مراحل را پشت سر گذارده‌اند. (نک: جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی، پیشین، صفحات ۱۶۲-۱۷۲). م.

با وجود این، مارکس پذیرفت که هیچ‌گونه انتقال فوری از کاپیتالیسم به کمونیسم صورت نخواهد گرفت. تا زمانی که تخصص‌های طبقاتی همچنان ادامه دارد، یک مرحله انتقالی سوسیالیستی دوام خواهد آورد. این وضع را می‌توان در قالب آن چیزی توصیف کرد که مارکس آن را "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا" می‌نامد، در واقع یک دولت پرولتری است که هدف از ایجاد آن، حراست از دستاوردهای انقلاب از راه جلوگیری از [خرابکاری] بورژوازی ضدانقلاب است که از آن خلع ید شده است. اما همزمان با کمرنگ شدن تخصص‌ها در اثر پیدایش کمونیسم کامل، دولت "محو خواهد شد" - یعنی به مجرد آن که نظام طبقاتی الغاء شد، دولت نیز دلیل وجودی خود را از دست می‌دهد. لذا جامعه کمونیستی که نتیجتاً به وجود خواهد آمد، جامعه‌ای بدون دولت و بدون طبقات است، و اجازه خواهد داد که یک نظام تولید کالا جای خود را به نظامی بدهد که به خاطر برآوردن نیازهای بشری فعالیت می‌کند. [بنابراین،] برای نخستین بار، افراد بشر قادر خواهند بود که سرنوشت خود را رقم بزنند و قابلیت‌های بالقوه خود را تحقق بخشند، و مارکس این موضوع را در قالب این عبارت بیان کرده است: «رشد آزادانه هر فرد، پیش شرط رشد آزادانه همگان است.»^۱

کمونیسم مکتبی

احزاب کمونیستی که در قرن بیستم به وجود آمدند بی‌شک بر پایه نظریه‌ها و عقاید مارکس بنا شدند؛ هر چند که همچنین ناگزیر شدند این عقاید را به خاطر وظیفه کسب قدرت و حفظ آن برگزینند. در این فرایند، مارکسیسم کلاسیک به طرز چشمگیری بازنگری شد و توسعه یافت. افزون بر آن، هنگامی که احزاب کمونیست حقیقتاً قدرت را به دست آوردند، این کسب قدرت، برخلاف پیش‌بینی مارکس، در کشورهای پیشرفته صنعتی اروپای غربی نبود بلکه در کشورهای عقب‌مانده و اساساً کشاورزی ای نظیر روسیه و چین بود. لذا رژیم‌های کمونیستی که در این کشورها بر سر کار آمدند، شکل‌گیری آنها بیشتر در اثر شرایط تاریخی و عوامل عملی بود تا هر مدل ایده‌نولوژیکی. نتیجتاً حکومت‌های کمونیستی در قرن بیستم غالباً تباینی آشکار با بینش خیالپردازانه‌ای دارند که مارکس در قرن نوزدهم ارائه داده بود.

۱. (نک: مارکس و مارکسیسم، پیشین، قسمت سوم، فصل اول؛ ضمیمه دهم، صفحات ۲۶۶-۲۶۷). م.

نقش کمونیسم در قرن بیستم، مشخصاً متأثر از انقلاب روسیه و برآیندهای آن بوده است. حزب بُلشویک به رهبری و.ال. لنین، با کودتایی در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را قبضه کرد، و سال بعد نیز نام "حزب کمونیست" را بر خود نهاد. رهبران بُلشویک به عنوان نخستین انقلابیون کمونیست موفق، از اقتدار بی‌چون و چرایی در دنیای کمونیسم برخوردار شدند که دست‌کم تا دهه ۱۹۵۰ دوام آورد. احزاب کمونیستی که در سایر نقاط تأسیس شدند، رهبری ایده‌ئولوژیکی مسکورا پذیرفتند و به بین‌الملل کمونیستی یا "کمیترون"^۱ که در ۱۹۱۹ تأسیس شد، پیوستند. رژیم‌های کمونیستی که در شرق اروپا پس از ۱۹۴۵، در چین در ۱۹۴۹ و در کوبا ۱۹۵۹ تأسیس شدند، آگاهانه از ساختار تشکیلاتی اتحاد شوروی الگوبرداری کردند. بنابراین، کمونیسم شوروی به صورت یک مدل اصلی برای حکومت کمونیستی درآمد، و عقاید مارکسیسم-لنینیسم نقش ایده‌ئولوژی حاکم بر دنیای کمونیسم را ایفا کرد.

با این حال، مدل کمونیسم بُلشویکی دین زیادی به شرایط تاریخی خاص روسیه در ۱۹۱۷ داشت. در وهله اول، روسیه از لحاظ اقتصادی یک کشور عقب‌مانده بود، اکثریت قاطع روس‌ها هنوز هم کشاورز بودند و پرولتاریای شهری به لحاظ تعداد، اندک، و از حیث آگاهی، بی‌تجربه بود. در واقع، مارکسیست‌های مکتبی، نظیر اعضای حزب مینشویک^۲، باور داشتند که روسیه در مرحله فئودالی توسعه تاریخی قرار دارد و آماده یک انقلاب بورژوایی است، اما با یک انقلاب سوسیالیستی سال‌ها فاصله دارد.^۳ فقط موقعی که تروتسکی (به صفحات ۳۱۷-۳۱۸ مراجعه شود) نظریه انقلاب مستمر^۴ را در ۱۹۰۶ قاعده‌بندی کرد^۵، چشم‌انداز دستیابی به سوسیالیسم پذیرفته شد. تروتسکی بر

۱. (Comintern)؛ حروف اول کلمات روسی "کمونیستیشسکای ایسترناسیونال" (Kommunistichesky Internatsional) است. م.

۲. (Menshevik)؛ در زبان روسی به معنای طرفدار جناح اقلیت در یک حزب است (در برابر بُلشویک به معنای اکثریت). مینشویک‌ها، اعضای اصلی حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه را تشکیل می‌دادند. در سال ۱۹۰۳ و در کنگره دوم حزب مزبور، در اثر شکافی که بین آنان و هوداران لنین به وجود آمد، مینشویک‌ها به صورت یک گروه سیاسی مستقل درآمدند. م.

۳. مارکس نیز تقریباً همین نظر را داشت. (نک: مارکس و مارکسیسم، صفحات ۲۶۹-۲۷۰). م.

4. Permanent Revolution

۵. تروتسکی در *انقلاب ما* (۱۹۰۶) نظریه "انقلاب مستمر" را مطرح کرد. این نظریه می‌گوید که جوامع نوین از طریق دو انقلاب (انقلاب بورژوا دموکراتیک و انقلاب پرولتاری) به دموکراسی و سوسیالیسم دست می‌یابند. اما

این عقیده بود که سیر تحول روسیه به گونه‌ای "نابرابر" صورت گرفته و بورژوازی روسی به قدر کافی قوی نبود تا یک جامعه کاپیتالیستی را بنیان نهد. لذا امکان داشت که با دور زدن [نادیده گرفتن] مرحله توسعه بورژوازی در روسیه، این کشور بتواند با رهبری پرولتاریای کم تعداد اما قدرتمند، بلافاصله از بطن جامعه کاپیتالیستی به سمت انقلاب سوسیالیستی حرکت کند.

در وهله دوم، رشد حیات سیاسی در روسیه در اثر حکومت سرکوبگر و خودکامه تزاری، متوقف شده بود، و این حکومت، مخالفان خود را ناگزیر کرده بود که یا در تبعید در خارج از روسیه به سر برند و یا خود را در قالب گروه‌های بسیار منضبط و دسیسه‌گری که امیدوار بودند بازداشت و حبس نشوند، سازمان‌دهی کنند. و بالاخره، به مجرد آن که بلشویک‌ها به قدرت رسیدند با دشمنانی از داخل و خارج از روسیه روبرو شدند. "ارتش‌های سفید"^۱ که به تزار [نیکلای دوم] وفادار بودند، یک جنگ داخلی را [از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ برپا کردند و از حمایت نیروهای خارجی بریتانیای کبیر، فرانسه، ایالات متحده و ژاپن بهره‌مند شدند. نتیجتاً رژیم کمونیستی که در روسیه ظاهر شد، به کاربرد وسایل خشونت‌آمیز برای حفظ ثبات سیاسی و دفاع از خود در برابر "دشمنان طبقاتی"^۲ عادت کرد. با توجه به عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه، همراه با بی‌ثباتی سیاسی کشور، محو شدن دولت بر طبق پیش‌بینی مارکس، نتوانست تحقق یابد و "دولت پرولتاریایی" نوینیاد را ناگزیر کرد که به طرز فزاینده‌ای متمرکز و قدرتمند باشد.

لنینیسم

کمونیسم شوروی همچنین در اثر سهم شخصی و سرنوشت‌ساز دو رهبر بلشویک، لنین و استالین (به صفحات ۲۴۰-۲۴۱ مراجعه شود)، شکل گرفت. لنین، هم، یک رهبر سیاسی،

→

در پی آن، باید یک رشته انقلاب‌های سوسیالیستی در سایر کشورها نیز صورت گیرد (صادرات انقلاب)، به نحوی که فرایندهای انقلاب استمرار یافته و حامی یکدیگر باشند، تا زمانی که تمامی جهان در پوشش این انقلاب قرار گیرد. در واقع، تروتسکی بر یک انترناسیونالیسم انقلابی تأکید می‌ورزید که مورد قبول لنین نیز بود، اما با چالش نظریه استالین در قالب "سوسیالیسم در کشور واحد" روبرو شد و شکست خورد. م.

۱. White armies (یا "سفیدها" به تعبیر روس‌ها)؛ به طرفداران رژیم سلطنتی روسیه و ضدانقلاب‌ها اطلاق می‌شد. کاربرد کلمه "سفید" به این خاطر بود که در تخاصم با "ارتش سرخ" (سرخ‌ها) قرار داشت. م.

2. class enemies

و، هم، یک اندیشمند سیاسی برجسته بود. عقاید لنین بیانگر علاقه وافر او به مسائل کسب قدرت و ایجاد حکومت کمونیستی بود. او به اندیشه انقلاب وفادار ماند، و باور داشت که سیاست پارلمانی [پارلمانتاریسم] صرفاً یک ظاهرسازی بورژوازی و به منظور القای این اندیشه در پرولتاریا بود که قدرت سیاسی از طریق صندوق‌های رأی [رأی‌دهندگان] اعمال می‌شود. بر طبق توصیه لنین مبنی بر این که: "دولت را درهم بشکنید!"، قدرت بایستی از طریق یک قیام مسلحانه [پرولتاریا] قبضه شود. لنین، خواست مارکس مبنی بر ایجاد یک دیکتاتوری موقت پرولتاریا در فاصله بین سقوط کاپیتالیسم و دستیابی به "کمونیسم کامل" را همچنان تکرار کرد. لازم بود که از انقلاب در برابر احتمال [فعالیت] ضدانقلاب توسط "دشمنان طبقاتی" و به ویژه بورژوازی خلع ید شده که مایل به برقراری مجدد کاپیتالیسم بود، حراست می‌شد. لذا در پی انقلاب سوسیالیستی، بایستی یک دولت پرولتاریایی یا کارگری ایجاد می‌شد.

مهم‌ترین و تازه‌ترین عقاید لنین، اعتقاد او به ضرورت نوع تازه‌ای از حزب سیاسی بود، یعنی یک حزب انقلابی یا پیشتاز.^۱ لنین، برخلاف مارکس، معتقد نبود که پرولتاریا باید به صورت خودجوش، از آگاهی طبقاتی انقلابی برخوردار شود، زیرا طبقه کارگر در اثر القانات بورژوازی گمراه شده بود. کارگرانی که قدرت درک تحلیل مارکسیسم را نداشتند، نمی‌توانستند تشخیص دهند که دشمن حقیقی آنان همانا نظام کاپیتالیسم بود، و لذا می‌کوشیدند که موقعیت خود را در درون کاپیتالیسم بهبود بخشند، مثلاً از طریق دستیابی به دستمزد بیشتر، ساعات کار کمتر و شرایط کار مطمئن‌تر. لنین این موضوع را مطرح کرد که فقط یک "حزب انقلابی" قادر است طبقه کارگر را از "آگاهی از نوع اتحادیه کارگری" به آگاهی انقلابی هدایت کند. یک چنین حزبی باید متشکل از انقلابیون حرفه‌ای و ایثارگر باشد. ادعای حزب برای رهبری کارگران، در خردمندی ایده‌ئولوژیکی آن نهفته است، به ویژه فهم آن از نظریه مارکسیستی، که تصور می‌شد یک بینش علمی از تحول اجتماعی و تاریخی را به دست می‌دهد. لذا حزب می‌توانست به عنوان "پیشتاز پرولتاریا" عمل کند، زیرا با مسلح بودن به مارکسیسم، قادر بود که منافع حقیقی پرولتاریا را درک کرده و خود را وقف بیدار کردن پرولتاریا برای شناخت امکان بالقوه انقلابی‌اش بنماید.

1. vanguard

لنین پیشنهاد کرد که حزب پیش‌تاز بر طبق اصول مرکزیت دموکراتیک^۱ سازمان‌دهی شود. یعنی این که حزب باید متشکل از سلسله مراتبی از نهادها باشد که حوزه‌های مرکب از اعضای عادی را به بالاترین ارگان‌های حزب متصل می‌کرد: کمیته مرکزی^۲ و دفتر سیاسی حزب^۳. مفهوم "دموکراتیک" در درون حزب، ایجاب می‌کرد که هر سطح از حزب بتواند آزادانه بحث کند، توصیه‌هایی به ارگان‌های بالاتر ارائه دهد و نمایندگان آنان را برگزیند؛ اما "سانترالیسم" به این معنا بود که اقلیت‌ها ناگزیرند نظر اکثریت‌ها را بپذیرا شوند، و دیگر این که ارگان‌های پایین حزب باید از تصمیمات اتخاذ شده توسط ارگان‌های بالاتر تبعیت نمایند. حزب انقلابی بایستی بسیار منضبط و متمرکز باشد تا بتواند رهبری ایده‌نولوژیکی را که پرولتاریا به آن نیاز دارد، ارائه دهد. لنین اعلام کرد که مرکزیت دموکراتیک بایستی به "آزادی مباحثه و وحدت عمل" دست یابد.

موقعی که بلشویک‌ها در ۱۹۱۷ قدرت را قبضه کردند، آنان به عنوان یک حزب پیش‌تاز، و نهایتاً به نام پرولتاریا، به همین منوال عمل کردند. اگر حزب بلشویک به نمایندگی از سوی منافع طبقه کارگر عمل می‌کرد، پس چنین بر می‌آمد که احزاب آپوزیسیون بایستی نماینده منافع طبقات خصم پرولتاریا، به ویژه بورژوازی، باشند. دیکتاتوری پرولتاریا ایجاب می‌کرد که از انقلاب در برابر دشمنان طبقاتی آن حراست شود، که عملاً به معنای سرکوب تمامی احزاب به جز حزب کمونیست بود. در ۱۹۲۰، روسیه به صورت یک دولت تک حزبی^۴ درآمده بود. از این رو، نظریه لنینیستی متضمن وجود یک حزب انحصارطلب است، حزبی که مسئولیت منحصر به فردی به لحاظ تبیین منافع پرولتاریا و هدایت انقلاب به سمت هدف نهایی آن یعنی "سازندگی کمونیسم" دارد. علاوه بر آن، این حزب ضمناً باید یک حزب حاکم باشد. حزب کمونیست به عنوان منبع اقتدار سیاسی در درون یک دولت کمونیستی، بایستی نیروی رهبری‌کننده و هدایت‌کننده در درون حکومت و تمامی نهادهای دیگر باشد. لذا دولت‌های کمونیستی مکتبی که از اصول مارکسیسم-لنینیسم^۵ الگوبرداری کرده‌اند باید قدرت سیاسی تثبیت

1. democratic centralism

2. central committee

3. politburo

4. one-party state

۵. (Marxism-Leninism): نظریه و عمل مارکسیسم به آن گونه که توسط لنین و تحت شرایط خاص شوروی، به وجود آمد. این واژه که مظهر ترکیب عناصر مارکسیسم کلاسیک و لنینیسم است، رسماً در اتحاد شوروی پس از مرگ استالین (۱۹۵۳) باب شد، هر چند که کاربرد غیررسمی آن، دست کم از سال ۱۹۲۸ آغاز می‌شود. مارکسیسم-لنینیسم

شده و انحصار خردمندی ایده‌نولوژیکی را به احزاب کمونیست‌شان واگذار نمایند.

ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴)

نظریه‌پرداز و انقلابی مارکسیست روسی. اعدام برادر لنین^۱ در ۱۸۸۷، پای لنین را به صحنه سیاست فعال باز کرد و در ۱۸۸۹ به مارکسیسم گروید. در ۱۹۰۳ حزب بُلشویک را بنیان نهاد و بعدها طراح اصلی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود. لنین تا زمان مرگش رهبر دولت شوروی باقی ماند، گرچه پس از یک رشته سکت‌های مغزی، عملاً از سال ۱۹۲۲ به بعد، خانه‌نشین شده بود.

لنین که بی‌شک با نفوذترین نظریه‌پرداز مارکسیسم در قرن بیستم بود، علاقه اصلی او بر حول مسائل سازمان و انقلاب دور می‌زد. در چه باید کرد؟ (۱۹۰۲) لنین بر اهمیت حیاتی یک حزب کاملاً سازمان یافته "پیش‌تاز" برای رهبری و هدایت پرولتاریا تأکید کرد. در *امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری* (۱۹۱۶) لنین به تحلیل استعمار به عنوان یک پدیده اقتصادی پرداخت و بر امکان تبدیل جنگ جهانی به یک جنگ طبقاتی اصرار ورزید.^۲ *دولت و انقلاب* بیانگر طرحی کلی از تعهد استوار لنین به "راه قیام" بود و دموکراسی انتخاباتی را در قالب "پارلمانتاریسم بورژوازی" مردود شمرد.

→

شامل سه مؤلفه اصلی است: (۱) فلسفه مارکسیسم - لنینیسم (ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی)؛ (۲) اقتصاد سیاسی مارکسیسم - لنینیسم (کاپیتالیسم، امپریالیسم، سوسیالیسم)؛ (۳) کمونیسم علمی (استراتژی و تاکتیک‌های جنبش کمونیست بین‌الملل، از جمله اصول مبارزه طبقاتی انقلاب پرولتاری و دیکتاتوری پرولتاریا). رهبران شوروی مدعی بودند که مارکسیسم - لنینیسم از قابلیت کاربُرد در سطح جهانی برخوردار است و یک ایده‌نولوژی نرم‌ش‌پذیر و پویا و مترقی به شمار می‌آید که قابل انطباق با شرایط در حال تغییر است. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحات ۳۴۳-۳۴۴). م.

۱. الکساندر اولیانوف، عضو یک گروه تروریست (و وابسته به حزب اراده خلق) که قصد ترور تزار الکساندر سوم را داشت. م.

۲. لنین در کنفرانس‌های "کینتال" و "زیمروالد" این استراتژی را مطرح کرد که چون جنگ جهانی اول یک جنگ امپریالیستی است، لذا باید از فرصت استفاده کرد و با ایجاد جنگ داخلی در هر یک از دولت‌های درگیر در جنگ، حکومت آنها را سرنگون کرد. لازم به یادآوری است که لنین همین تاکتیک را در روسیه تزاری، از ۱۹۱۶ به بعد به کار برد. م.

استالینیسیم

کمونیسم شوروی به همان اندازه که از لنین تأثیرپذیر بود، تحت تأثیر حکومت یوسف استالین نیز قرار داشت. واقعیت این است که حتی تأثیرپذیری بیشتری از استالین داشت، چرا که اتحاد شوروی به طرز عمیق‌تری تحت تأثیر "انقلاب دوم"^۱ استالین در دهه ۱۹۳۰ قرار داشت تا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷. مهم‌ترین نوآوری ایده‌نولوژیکی استالین، نظریه "سوسیالیسم در کشور واحد"^۲ بود که در ۱۹۲۴ اعلام شد و بیان می‌داشت که اتحاد شوروی بدون نیاز به انقلاب جهانی، قادر به "سازندگی سوسیالیسم [در شوروی]" است.^۳ این نظریه استالین، وجه تمایز آشکار او از تروتسکی بود که به تعهدی خلل‌ناپذیر به انترناسیونالیسم انقلابی [انقلاب مستمر یا صدور انقلاب سوسیالیستی] اعتقاد داشت. اما استالین پس از آن که قدرت خود را تحکیم کرد^۴، به مهار کردن نابسامانی اقتصادی و سیاسی پرداخت که زائیده اعلام برنامه پنجساله اول در ۱۹۲۸ بود. بر طبق برنامه اقتصادی لنین [سیاست جدید اقتصادی موسوم به نپ]^۵ که در ۱۹۲۱ عرضه شد، اتحاد شوروی یک نظام اقتصاد مختلط را ایجاد کرده بود که در آن، کشاورزی و صنایع متوسط در دست بخش خصوصی باقی مانده بود، در حالی که دولت فقط آن چیزی را نظارت می‌کرد که لنین آن را "ارتفاعات مسلط بر اقتصاد" [بخش‌های کلیدی اقتصاد] می‌نامید.^۶ اما برنامه‌های پنجساله استالین باعث صنعتی کردن سریع و نیز ریشه‌کن کردن

۱. اشاره به یک رشته سیاست‌های جدید اقتصادی، حزبی، قانونی، و نظایر آن است که در دهه ۱۹۳۰ به اجرا درآمد و ساختار شوروی را بکلی دگرگون کرد. واژه "استالینیسیم" کاملاً بیانگر مفهوم این انقلاب است. م.

2. "Socialism In One country"

۳. تا سال ۱۹۲۰، رهبران شوروی بر این باور بودند که استمرار انقلاب روسیه فقط در صورتی امکان‌پذیر است که انقلاب سوسیالیستی جنبه جهانی بیابد. اما شکست انقلاب‌های سوسیالیستی در اروپای شرقی به استالین فرصت داد تا اعتبار نظریه مزبور را زیر سؤال ببرد. استالین از سال ۱۹۱۷، نظریه "سوسیالیسم در کشور واحد" را شعار خود قرار داده بود اما در ۱۹۲۰ رسماً آن را عنوان کرد و در ۱۹۲۶ به تشریح کامل آن پرداخت. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحات ۵۳۲-۵۳۳). م.

۴. از ۱۹۲۸ و پس از حذف تروتسکی از صحنه سیاست شوروی. م.

۵. واژه نپ (NEP) که به معنای برنامه جدید اقتصادی است، حروف اول کلمات روسی "نوویا یا کونومیشکایا پولیتیکا" است. م.

۶. در پی شکست سیاست اقتصادی لنین برای پیاده کردن یک اقتصاد کمونیستی در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۱، لنین در اثر فشار اپوزیسیون راست در حزب (و به رغم مخالفت جناح چپ حزب) مبادرت به پیاده کردن "سیاست جدید اقتصادی" (نپ) کرد که شامل این اصول بود: (۱) احیای مالکیت خصوصی زراعی در سطح وسیع (که ←

سریع و کامل بنگاه‌های خصوصی شد. در سال ۱۹۲۹، کشاورزی اشتراکی شد و دهقانان روسی ناگزیر شدند به بهای مرگ میلیون‌ها نفر دهقان، از زمین‌های خود دست بردارند و به مزارع دولتی یا اشتراکی ملحق شوند.^۱ لذا استالین‌یسم اقتصادی، شکل اشتراکی کردن دولتی یا "سوسیالیسم دولتی" را به خود گرفت. بازار کاپیتالیستی کاملاً برچیده شد و جای خود را به یک نظام برنامه‌ریزی مرکزی داد که کمیسیون برنامه‌ریزی دولتی موسوم به "گُسپلان"^۲ مظهر آن بود، و توسط گروهی از وزیران [کمیسرها] اقتصادیِ قدرتمند که در مسکو مستقر بودند هدایت می‌شد.^۳

دگرگونی‌های سیاسی عمده‌ای در پی این "انقلاب دوم" آمد. استالین به منظور کسب قدرت، از موقعیت خویش در مقام دبیرکل حزب بهره‌جست و هواداران خود را در پست‌های مهم در درون دستگاه حزب گمارد. مقامات رسمی حزب به جای آن که از میان اعضای رده پایین انتخاب شوند، از میان اعضای رده بالا و از طریق نظام معروف به "نومنکلاتورا"^۴ انتخاب می‌شدند. اصل مرکزیت دموکراتیک کم‌رنگ و متمرکزتر شد و

→

باعث تقویت کولاک‌ها یا "دهقانان مرفه" شد؛ (۲) پرداخت مالیات از سوی دهقانان به جای تحویل اجباری مقداری از محصولاتشان؛ (۳) احیای بنگاه‌های صنعتی در سطوح کوچک و متوسط؛ (۴) رفع محدودیت از بازرگانی و تجارت در فعالیت‌های عمده‌فروشی و خرده‌فروشی؛ (۵) تثبیت ارزش پول (به جریان انداختن مجدد روبل)؛ (۶) مشارکت سرمایه‌های خارجی در بهره‌برداری از منابع طبیعی روسیه؛ (۷) صنایع سنگین و خدمات کلیدی نظیر بانک‌ها و تجارت خارجی همچنان در دست دولت باقی می‌ماند. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۳۹۰). م.

۱. معروف به کُلخوز (Kolkhoz) یا مزارع اشتراکی، و "سووخوز" (Sovkhoz) یا مزارع دولتی. م.

2. Gosplan

۳. "گُسپلان" (که حروف اول کلمات روسی "گوسودار | ستیونایا پلانویا | گُمیسیا" است) در ۱۹۲۱ به ابتکار لنین تشکیل شد. این سازمان در ابتدا جنبه مشورتی و هم‌آهنگ‌کننده داشت، اما از سال ۱۹۲۸ و با اجرای برنامه پنج‌ساله اول (۱۹۲۸-۱۹۳۲) بر اختیارات آن افزوده شد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، صفحه ۲۱۶). م.

۴. واژه "نومنکلاتورا" (nomenklatura) در زبان لاتین به معنای فهرست است، اما در عرف سیاسی شوروی سابق این معنا را داشت: "نومنکلاتورا شامل فهرست بسیار مهم داوطلبانی است که قبلاً از طرف کمیته حزبی، محله، شهر، ناحیه، و غیره، آزمایش و پذیرفته شده‌اند؛ و نیز موافقت کمیته مرکزی برای صلاحیت آنان به لحاظ انجام وظایفشان ضروری است. نومنکلاتورا شامل اشخاص شاغل در مقام‌های کلیدی است." به زبان ساده‌تر، دبیرخانه حزب کمونیست شوروی فهرستی از اشخاصی را که بایستی مشاغل کلیدی سیاسی، اقتصادی و مدیریت را عهده‌دار می‌شدند، تهیه می‌کرد و این فهرست شامل دو بخش بود: *اوسنووایا*، شامل پست‌های مهم، و *اوجنتایا* شامل پست‌های غیرمهم. (نک: نومانکلاتورا، میکائیل وسلنسکی، ترجمه غلامرضا وثیق، تهران، ۱۳۶۴، انتشارات امیرکبیر، فصل اول). م.

به یک "گردش چرخشی قدرت" انجامید که در آن، رهبر حزب به دلیل اختیاراتش به لحاظ حق عزل و نصب اعضا^۱ و ترفیع آنان، از اقتدار بی‌چون و چرایی برخوردار شد. در دهه ۱۹۳۰، استالین این قدرت را برای اعمال ددمنشانه به کار گرفت، هرکس را که مظنون به خیانت [به استالین] یا انتقاد از او بود، در یک رشته پاکسازی‌های فزاینده توسط سازمان پلیس مخفی، ان‌کاود^۲، از سر راه خویش برداشت. تعداد اعضای حزب کمونیست شوروی تقریباً به نصف رسید، متجاوز از یک میلیون نفر از اعضای حزب جان خود را از دست دادند، از جمله تمامی اعضای باقی مانده دفتر سیاسی حزب در زمان لنین، و میلیون‌ها نفر از مردم شوروی در اردوگاه‌های کار اجباری، معروف به گولاگ‌ها^۳، زندانی شدند. از این رو، استالینسم سیاسی، شکلی از دیکتاتوری توتالیتر بود. این دیکتاتوری، از طریق یک حزب حاکم یکپارچه، عمل می‌کرد. در اثر ایجاد رعب و آنچه که به یک جنگ داخلی علیه خود حزب انجامید، هر شکلی از بحث یا انتقاد از حزب ریشه‌کن شد. ماهیت توتالیترسم (به ص ۴۰۳ مراجعه شود) در فصل ۵ به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است.

یوسف استالین (۱۸۷۹-۱۹۵۳)

انقلابی روسی و رهبر اتحاد شوروی در سال‌های ۱۹۲۴-۱۹۵۳. استالین که فرزند یک پینه‌دوز بود، از مدرسه مذهبی که در آنجا تحصیل می‌کرد، به خاطر فعالیت‌های انقلابی‌اش اخراج شد و در ۱۹۰۳ به بلشویک‌ها پیوست. در ۱۹۲۲

1. patronage

۲. (NKVD) حروف اول کلمات روسی "نورودنایا کُمیسریا و نوترنیخ دل" (کُمیسریای خلق برای امور داخلی [وزارت کشور]) است. این سازمان در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۴ و نیز از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۶ وجود داشت. سازمان ان‌کاود اساساً نقش سازمان امنیت و پلیس مخفی شوروی را ایفا می‌کرد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحه ۳۹۴). م.

۳. (Gulag): حروف اول کلمات "آداره کَلِ اردوگاه‌های کار اجباری تأدیبی" است. این سازمان (به نمایندگی از ان‌کاود) در فاصله سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۶۰ کار اجباری را مدیریت کرد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحه ۲۲۵). م.

۴. لازم به یادآوری است که در سال ۱۹۲۲، پُست دبیرکلی حزب یک پُست غیرمهم و بسیار خسته‌کننده به شمار می‌آمد و از این رو رهبران برجسته شوروی علاقه‌ای به کسب این پُست نداشتند؛ هنر استالین در این بود که این پُست را به خود اختصاص داد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحه ۲۲۵). م.